در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک
شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتی که خداوندجهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد
آفرین کارفرمایان طارا علی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام
ازل وابد گردند فکیف که صاحب درنهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه
در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر ها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال
مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در
یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله
راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول
میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست والا بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پر ظاهرست که در درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی وانگاه در
کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصاً دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان

جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد تا ملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته

بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت

اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در

حدود خوشاب و دنکوٹ قلعهٔ مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان

محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان ست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی

بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی

آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب

و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن مجتبی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری

ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر

بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشهٔ تغیر و

تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آرای

خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین

خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در رسمیات

زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز

دور دیان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد بحمد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب

منافقان ۱۲

مقصر نیستم و انچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال درخانه راجون

قرة العین یار محمد متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر کن تعین شده است ۱۵

امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطرنشان نشست بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

چرا که آن روش پسندیده شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲ ع ۱۵ اعلام یعنے آگاهانیدن ۱۲

نویسیم که آن شیوهٔ مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن
ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره
هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسی
این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونی و آلهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند
اما عالم بشریت باقیست در امثال این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی
اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود
مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی
آن بخت بلند اخون و را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست لهذا در فرستادن عرائض بشاهزاده
اقبالمند پرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود
بی صاحب خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم
خصوصا که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که
خیر اندیشی من کسی بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استادی کجا
رفت امید آنچنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان
اینهمه از جا روند لله الحمد که خیر خواهی مرا سبب و علت التفات ایشان بود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بجندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که
چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سر انجام نموده بود و چون
حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از انجمله
باز و جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین ابسیار

دارا دو قتم بقلبر خویش بود چه دنیا واهل دنیا بخاطر منیر سید و نشاط خاص معنوی بمطالعهٔ

مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید واز خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر

آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دارد ظاهر من همرنگ باطن گشت

بسیار باید یار را الهتر ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات بُرشد ظاهری

ضائع نگرداند امیست جواب سلام یار بمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به آصفخان

صداقت نامهٔ محبت افزا درود یافت واز وجوه خاطر منشرح شد وانچه درباب شکایت

آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست ولهذا ایمائی درمنظور نداشتن این عمل شنیع

و درخیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصودست کرده بود و نیز نصائح

ارجمند که شایان اهلیت باشد مگر ربان کار آینده خطاکننده نوشته ومینویسید واثر آن ظاهر

خواهد شد وشرح آنرا که متضمن خدمت فروشیت نمیکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده

وعزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد واز یک توجه بهزار توجه

رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری ومعنوی

وفتح وفیروزی ظاهری وباطنی آن شایسته بزم ورزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا میکنند

و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسألت مینماید وداد از غیب دان دانند که درین کار تحصیل و

وسرانجام ولستانی نمیکند وبرنام نیک که پاسی بند مرخوم دلالت خاطر را برین ندارد و وضع

نفعتی وجلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه

برحق وهادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی

شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود واز توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گویید و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دستاویز
صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمیپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همخوابه شر محض ست که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که باشرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزی که
از آن بقدر اندیشه هست آن ست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست
پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند تمکین که بتوجهی لائق
بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزایید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه میخواهم عرضداشت ایشان
بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت و عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهار دهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد به آصف خان در قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بصبر ادا کردن دور آن
بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پیر مکرر ست و حرف خردمندی وزیرکی با مثل شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ور ید چگونه گوید نمی‌خواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر

بمجرع شافته نماید که با آنکه خود را بتکلف و رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث کردن ست
لیکن چه کند در بدینه بودن صد بلا پیش می آرد و انهم یکی ازان شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی
بسر تکوین و اینجا در ساناد العاقبة بالخیر به مرزا ایزدبیگ حاکم بلاد و بند ر ایزد تعالی
سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان گهتی دوستی
مسرت روی داده شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت دو کار بنهضت صوب
فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاده اند
دنیاداران دگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی
التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام
گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد انجمن راز گوئی را
تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن
ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی
عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آز نفاقی
پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود
که مدار معامله بر و باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه
از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده
یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز میسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان
در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدینجانب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد

ابوالفضل فرموده

اکنون جز فہم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانہ ظاہر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند
و دولتخواہی شما از دیر باز میشنودم امروز ہنگام ظہور آنست و آنچہ به پنڈت نوشته بودند همه را
به نظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که ہنوز زمانهٔ سعادت باقیست و چشم عاقبت مین
گشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق باعرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت
هرچه شاهزادهٔ والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنڈه دوربینی و قدردانی روز افزون باد
گرامی نامه آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی نقاوهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و
نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موجب
آن افتاد این سرا میست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیر اندیش جهانیان را هرگاه از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات
مالی و ملکی باستصواب این خیر اندیش انتظام می یافت درینولا بواسطهٔ دوام که خود بجهت آن
از پنجاب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان
مقدس رفت که داور بیهال مژدهٔ سلطنت گیری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود
کرامت فرموده و دولت و اقبال را روز افزونی دارد جائی که در باستانی زمان کارها از
فرماندهان روزگار بدشواری برآید از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد می آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد معامله مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهتیاجی و سائر سرگروهان روزگار
و بلیلیت لبس روش و شماره این باب لبس و شوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک
برداشته ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن نداشت از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بیغرضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه وار دو
امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بطبعی در حق گزاری را که دم میداند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت و دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزاده والاگهر
بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردن لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی آنکه خبر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به تحسین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آن ست
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و میخواهم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
چنانچه اولیاء دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روی در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای
و کلاء ایشان معلوم خواهد شد و دوام آگهی روزی باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس لوبرود فوحات آن در اهتزاز و

التذاذ روحانی آیند و شرافت تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب

نفحات آن در ارتباط والتیام ربانے افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه

خاندان مجد و علاو دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت

مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمه بجائب قلوب و اعنه جنائب ضمائر

بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع

ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافهٔ انام باشد در مبادے حال و فواتح امر

چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت انمعنی مؤکد

و مؤید تواند بود و آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین

سرادق اقبالش باد و تا دخلو و استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث

ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه

و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه در خیریت ذات

ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مینمود اکنون که ناموسها

یکی شد و وسیتها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس

طرفین در چه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر

سحب رانگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش

روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته زبدهٔ اشکتان

فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علیخان حسب الحکم مفاوضه یکجهتی و ملاطفهٔ یکتادلی

که درینولا نگارشش یافته بود دیگر لمعه ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش

که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت

سر آمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات

کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصره سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات

شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است

چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب

حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه ازممر

آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و

کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته

بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش

را با ایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن

بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی

روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که

نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح

مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع

علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال

آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و تمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که

آمد و شد مردم ازان حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر به سترگ زمان

محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوارست اما از آنجا که طرز اهل روزگار ست و تلون احوال ایشان که تو بهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آزرا نادانی میدانند اما
چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد

شعر گر کشی ور نکشی دوست کشی هیچ ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم +

چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
انکس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارا دالعاقبة
بالخیر والسعادة بنو آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال موافق
آمال ست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدر دان
و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشان
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند
در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام رشتهٔ زرینهای دولت
بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین
شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جملهٔ دوستان
فدوی شده است امید که همواره اینمعنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان
سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نماید
طور معامله در میان آمده که قطع نظر از انکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده
نهایت توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آن ست که بدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب
مفوض تا این باشی میشود تا بیک حکم و دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد احوال دولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سردلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد و
درباب نقاوهٔ متقدمان و خلاصهٔ متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان در کشمیر
نمی‌بودند هیچ ندیده بودچه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی باحوال ایشان
بغایت متوجه دانند به شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامهٔ محبت انتما
مطالعه افتاد بقدری آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دوارد
میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفهٔ علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده گرده
نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزهٔ دنیا
فروخته نمیشود و از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان
ازین گروه والاشکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغلهٔ شکرانهٔ اخلاص وافر
بشورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت
از آن باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از
استحقاق است آسیبی که این طائفه را رسیده از آن جهت ست که از بی مصاحبی یا از مصاحبت

از فروغ خرد دیگسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتائج این اندیشه نور زدا آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیاز د چه آزردگی از ان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نا اهلیست که شاهراه طبیعت
است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا ان دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر بفص خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوة بفعل
نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت
و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا بآشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشار بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد و ناچار خود را ازان گذرانید در مخ
معاملهٔ دوستی که معاونت دائمی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی درحمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهان عزیز اند
احترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشائتین خواهد شد و معلوم آن را ست کیش
هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت بنسبت هر طائفه بطرز دیگر ست لیکن در پاس
چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینے بصاحب
سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمے زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینے بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور
بشایستگے سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
تعلق داشته اند همه کار را برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال
خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود بجنگ فارغ دل زندگانے نمایند
و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپوی شود الحمد لله که بخردمندی سترگ از درستی و
راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن اندوزند
باید که در انجاح حضرات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که
آنرا شوم گرفته اند غمخوارگی و تیمار داری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب
آرائی خاطر جمع باشند میگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از
فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت
گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد و گرنه او کار هی پایان خویشتن
کجا بانجام رساند تا بهم دیگران پردازد و السلام باعتضاد الممالک راجه مان سنگه
صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان است

چه محل نصیحت بود زیرا که من خود را چنانکه باید مهذب نکرده ام تا بتهذیب دیگران چه رسد ۱۲

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نور زدا آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نباید چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نا اهلیت که شاهراه طبیعت
است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر بفضل خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر دارا د اگر ارسال رسل و رسائل را از قوة بفعل
نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت
و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشار بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در کنج
معامله دوستی که معاونت دائمی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشأتین خواهد شد و معلوم آن است کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگرست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی به صاحب سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همت نشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته انداز همه کارها بر آمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت نا ملایم تکاپوی شود الحمد لله که بخشمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خوبهای ستوده نیز دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند نمیگوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد دگرنه او کاربی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان

چه محل نصیحت بود زیرا که من هنوز خود را چنانکه باید مهذب نکرده ام تا بتهذیب دیگران چه رسد ۱۲

چه حاجت که باین طبقه علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نوسید اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقائق آمود نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مدخل خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدبات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار تکاپوی تمام و جستجوی بلیغ یکدو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را بید اکرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمند معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان نمی سازد و این متاع گران مایه را بباز ار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار گشادن نه از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندیست بس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضے مدعیات درپرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان درخدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جائے ارباب اخلاص فلکیف آن طائفه که از درستی
وراستی دراغ برناصیهٔ حسودان روزگار نهند بعد الحمد که گمان این عزاجدان زمانه آن ست
که آن اقبال آثار ازین گروه والاشکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات وتقدیم
خدمات نظر برحالت خود انداخته درگردآوری نام نیک که محصور درشناختن پایه‌هاے
آدمیان وباندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست ودر مراسم داد پرستیها ودهشها
کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد وزود
بحسن توجه ولطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان دوریاب
صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشاے شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه وخدمت اوڈیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناساے
حقائق معامله باشد که محبت انتهاے شریف سرمدی را که براستی ودرستی وکارشناسے
وخدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم واز ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر تبهج مدتے ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده از شایستگی
خدمت حضور رخصت او درپردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در
تاکید فرستادن امین وبخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجاے خواهد آمد در آبان ماه آلهی سنه سی وشش نگاشته شد بحکمت پژوه

مرحوم ۱۵۸ اے بسبب آنکه لائق ماندن درحضور بادشاهی ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

آشمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلمه الله تعالی آنحضرت خیر اندیش را در
تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارد و بعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرماید و شرح آن از اجزم مشافهه شرطے دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزاے معنوی پیوسته
مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از شرح نا ملائم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید اے هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست فکیف که پذیراے
عیوب کوته بیان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع
انسی ست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتورے در مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
و چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش بسازد و با سبب نبرد ازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشه
تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب
باز داشت قرة العین عبد الله عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر
نسپارد و شطرے از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمے و برخے بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند
از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این دو نامه
انیست روز افزون از ابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامے

که بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار ست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر ست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم که شطرے از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر د معنوے که صحت نفس الامرے همان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الٰهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیر آن حدود ولیکن میداند که بمقتضاے الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بما آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه

بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود بارے هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد و خوب نمیباشد زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد به حکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگسار این آرمیدهٔ ظاهر شوریدهٔ باطن گردید انار رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیمار ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روز بنود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در نثار عنصری شرمندگی داشت وجه از ممر آنکه مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی لائق فرموده وجه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خداطلبی این مغمور دنیا نوشته اند مطالعهٔ باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که انکیس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس دیوکردار ؛ فگند اندر خرابیهای بسیار ؛ کنون زین بادیه تا کاروانم ؛ مگر کرگس رساند استخوانم ؛ امید که بهمت عالی تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتی که به نیک مردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت نه دارد اگرچه از صحبت والای و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن وارد امید واری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی

را اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخوردار می فتح الله و برادران

عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن

نسخه جامع آلهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بسا تسرای رضای ایزدی

سرخوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید

که فرستادن مرهم در روز صحت و نائحه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردیست

و اگر در عبده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشنو راند هوش نشار مصیبت

غفران پناه حکمت انتباه مییابد که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله

چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم واری

مسترة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و انگاه از ضمیمی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی

مخطور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه و لتخانه

معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن قزوینی دل وانا

و دیده دور بین بر بین و بیدار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طهارت بوده در چنین روز

مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد بر شدن خدا

یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای

خود جراشود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بهر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ

دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد

امید که بدرقه توفیق ایزدی بمامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند

دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانی به رسمیات بپیمزه

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیده توفیق مکحل باد بحسین خان برادر قاضی حسن

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینه

شکر است و شکر این والا عطیه آنکه بدوستی ضمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین

قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامروائی محبتست

و چنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت لبشر مکامن حسنات آن حسن الذات

راه یافته و دوستدار است و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بر دوش

این حیران دبستان خرد واقعست این شوریده شورستان طلب را محبت گر است

امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق است از ان

طرف نیز متحقق گرداد ای ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو

دلیل مودت اوست ازین اندیشه نادرست بگذر و بدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز

نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در

اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان

راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیزرو که بدورین

و تیز روی خود بر سر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و

جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر

بسته اند و نیش روزگار را نوشدار و خریده اند دانش والافهم درست که بروز غم بکار نیاید

بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی آشتی باید کرد از سر تقدیر

برگذشته برسم و عادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه وارید که بزرگان

روزگار در زنجیر حسد شان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه و رسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند بادشاه
روزگار حکیم آموزگار ست بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد ست و
متاع راست کرداران رائج شما که از عمدهٔ درست کرداراند برای چه اندیشه مند باشید
وآنکه جمعی از دنیاداران بیدولت از قضیهٔ ناگزیر رموزدان کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ
دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابو الفتح و از حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی
ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت
فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلوده مینموده اند و مرهمی بر خاطر افسردهٔ مردهٔ خود
می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم همچنان تیره
روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش
کنج حزن در امحبت بسخن آورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهجور ست فرد آهن پای جذب
محبت کشیده حرف + ورنه درین طریق زگفتار فارغم + اسد بس باقی هوس بجهان نورد
آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل
صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از
پایهٔ دریافت که خواهش را در آن گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری
ایشان ست و آنکه استر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشار
معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که
آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل
میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشترے گذشت باقی مانده را ضایع مکن
چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیر زنان
از کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آن ست که آن ساکن سمای قدس
بگشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر برقع
جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای
بی تعلقی بودند کثرتی بود بس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس
تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشا تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته درخور استعدادات
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وا رسیده بروش و رفتار روزگار مسالک کاردانی
باشند بتاریخ دوم محرم سنه هزار قلمی شد میر شریف آملی خاطر هیچ فرو دنیای
که پیوسته در پی گرد کردن خواهش ست و از شرائف آلهی و کونی خرسندی ندارد
در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مردود جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بند ست تا آنکه افراط نموده باتصال
معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجهٔ اعتبار بیرون ست
از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بیشر و دل کونین را درین نشاء
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا
چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن خدمت
ولطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشارت راه نشود که هر چیزے که موجب
رعونت نفس باشد ورزیدنی ست بے دو اول پایۂ اهلیت و برخوردارے از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار
افتاد و هوش بالا باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائے بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گرداند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه
نموده از ان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیزی دیگر نیست تا
بر هیچ کردارے خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کننده خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بے مشورت بنگذاشته در سوزش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت از ان بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزارے فهمد

حسینی را بادهٔ نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگرداند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشند العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانهٔ کارخانهٔ
فطرت را توفیق جمع نشائتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نثار ظاهر میسر کناد
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
هر دو جهان ۱۲
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیداند و چون در دیدهٔ تحقیق همه مراتب ظهور
تجلیات آلهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از دیرآمد
عرائض و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح گونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر اینبار
سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال وارند بیشتر از آنکه در
تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نثار تعلق اند و از بندها فراوان از این روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست مفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف
آملی الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ
وآن معرفت وعبادت خالق ست ۱۲
گرامی نامه نمیدانم که چه بیست در هر سال یکبار قرار یافته با حصول فرصت زیاده از کارهای
دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من تکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هرگاه این باطل حقیقتیان ضمیران خود آرای مذبذب الحال بی نسکی در
دل گذرد بنامهٔ دلگشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من از ان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما مکالمه که خاطر بالراس از آن مسرور است در میان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی
بالذات ۱۲
حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر بشورش داشته باشد پس ناگزیر و در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره برابر و این بار بر دوش خاطر کشیده میشود و خصوصًا که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان ست کار عظیم آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در ویشان معنوی او نرود و چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم حظی وافر بر دارند و این والا گرد از سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه یقین رسد بمیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دار داشته عا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز دان نشا صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که ترازوی قدر دانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده گرد آخود را چون گوید فهمید گیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی دل شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن بداهنه گردند و ندانستند که چنانچه غذاهای روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دار وی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمه‌ای چند در لقمه حلال می‌نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی

وظیفه‌هایی که بوجه حرام و مکروه حاصل شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵ ای فساد معنوی بظهور رسد ۱۲

بر نہج صواب باشد امروز که از ناراستی و نادرستی و راستی محبوب جمہور عالم و خیانت
و مکر و حیلہ در شیوع تمام و ستم و تعدے رسم و عادت گشتہ و متغلبان
دست تطاول دراز کردہ اند لقمۂ حلال لبس دشوار ست زمین خرابہ کہ حق کسے
باآن متعلق نہ گشتہ باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بہم رسیدن
اسباب زراعت از وجہ حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتیکہ بوسیلۂ آن قوت
فراہم آوردہ شروع در کشاورزے نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقرہ و امثال
آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوۂ
خدا آفرین کہ ملک کسے نباشد و زراعت غیبی کہ از آلودگے دست تصرف بشری
منزہ بود از معمورۂ عالم بغایت دور از ین جا بحال سائر محترفہ و مکاسب پے توان
برد قطع نظر ازین مغز معاملہ کہ اندکے از بسیار گفتہ آمد نخستین قدم سپاہے معاوضہ
جان بمال ست و اول اندیشۂ سوداگر آنکہ متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایۂ
نفع خود داند کو سپاہے کہ از بخت بیداری این کار بجہت انتظام جہان و خود را از
معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری کہ محض از برائے آنکہ طبقات
انام از نفائس ہر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمہ از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان بہ بوستان مے آرد ہوش بامن دار این عالم
عنصری از مشیت الٰہی از افراد انسانے پُر و بہ تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و
در ہر کوچہ و منزل کوران خود خواہ جز صلاح خود و فساد دیگرے در اندیشۂ تباہ شان
نہ گذرد بسیار اساس آدمے از عناصر متضادہ اتمام یافتہ و اقسام اختلافات
و انواع تباین در نہاد ہر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد کہ ایزد جہان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام کشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی

بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و

بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشند بر مسند فرمانروائی

جای داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت

نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض

آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قهری

درآورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را

ازینک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا

عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دور اندیش

که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری

اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی

نباشد و شایسته ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه

او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن

فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد

ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت نظام آید پس لقمهٔ سپاهی درگر و

عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی

ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را

گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست آنست

که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

درچهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی با دهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد
دینی وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سائر هنرها وپیشه ها سوم خبریت ذات ومستجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه واخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشاءست عقبیٰ و دنیا وهر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از انکه این مهم
بتقدیم رسد ومستعدی که بوقوع فتورے سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر
از روی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والے کل بدخوشے رخصت دهد وبه پیشانے
گشاده اجازت فرماید وچنانچه در نشاء تجرد نیت درست وریاضت نفس ددوام
آگاهے عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هردو یکے ست خلاف راه
تجرد عبادت ست بس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد وخود را از معاونان آن
عادل کل دانستن وگردانیدن ست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبارت ست
بسیار بهوش باید بود ومذمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگان ست این نشا باید که همواره در مهمات کلی وجزوے غرض را منظور
نداشته با دوست ودشمن یکسان سلوک نماید ورفاهیت برایا ومعمورے
ولایت را بهین دولتخواهے شناسد ودر پرسیدن معاملات به پیر وبهاے
که از فروغ خرد برخیز دتکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقادیر متنوعه باید پرسید وفراست
ودوربینے را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود وهمواره بر نیازمندے
وشگفتگے مصاحب بود ودر تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست
که دو طائفه باضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار
که ازین دو گروه نباشی و باطبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل
درمیان آر و سینهٔ خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو
باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی
روزمرهٔ خود گردان و راه مطائبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شبانروزی
را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آورده میانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود
باش که چند چیز مرضی الٰهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازهٔ بیرون مگوی و با هر که
گوئی البته راستی تلخ وش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاریکه روی دهد صلاح و فساد
آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بغرض نیز درمیان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن
هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان
و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی
بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال
منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگزاردان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و
از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از
بیغرضان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن شب را ببزاری گذران و خود را بدست غضب
مده و حلیم در ان پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث
جای مرد و بال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پایمال غم باشی بمهمات
بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان سال سی و شش آلهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علونیت
و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری
ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر
باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخدا شناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ
محمد غوث شیخ زادگان ضیاء الله دوست دارندهٔ خردمندان و ستایندهٔ دانشوران و گماشته
ایزدمنان و برداشتهٔ حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای
پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بودند ع
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه
با عضاد اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن
شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی
ملاقات قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر
بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی
تا بشکایت چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادات و خیر یافتست
دوستدارندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که
اغلب منشی از نایابستی چندست که بمیزان خرد خوشی را نشایست ستوده و انا دلازا ملول گردانم الله تعالی بجوادث
روزگار دلخوشی بخشاد در ربیع الاول سنه نهصد نود و شش در لاهور قلمی یافت به شجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا
رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشانرا تازگی خاطر نشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند
این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت اینجد و فرمودند و چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و
اجمیر تعیین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشتهٔ فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده
ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون که نوشت ایزدی اینچنین بود برخی معامله نشناسان از
ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهر کی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشانرا
روانه درگاه ساخته ایم و ازانجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته ازان شوریدگی برآمدند و تکیه بر
عنایت آلهی کرده بیشتر کوچ نموده هم روز در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر
ملک گیری دارد مردمی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود بیک نحو تسلی نموده فرستاد و انچه در باب تحقیق
نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد برآمد

وآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد وتفصیل منصبداران وجمعیت هرکدام را نویسند واگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسد بلکه فقیر با توپخانه وفیلخانه وگزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر بسیار است کار فرما کم واگر نه یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر هرسه دکن فراهم آیند بتائید الٰهی واقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ بادشاهی باین صوب برآمده من خود در عرضداشت نطلبیده ام وغیر ازان که میرزا شاهرخ دوکلمه نوشته ام که اگر متوجه اینصوب شوند مناسب میداند وشما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم وغصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند ومدارا کنند بعد ازان هرطوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی نوشته شده

الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز واعتلا را در حمایت عنایت دارا د از صحبت ایشان بسیار خوش شد وآثار هوشمندی وسعادت منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا اوقات مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته ولختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری وعفو از گناهگاران وپرسش دادخواهان وآگاهی از همه برخود لازم شمرند بربستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد اگر خوانند وشناسائی را بکار دارند رسانند که آبادی صورت ومعنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان ومتوطنان آن دیار از اهل تعلق وتجرد یک دوئی که در رسائی وبی غرضی وخیراندیشی

ابوالفضل دفتر دوم

امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه
بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشد و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه
ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی نزاده بواسطه
مشاغل همه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا
کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم سانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره
افروزد العاقبة بالخیر بخضرخان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در نیولا
ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده
بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین
سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت
انچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آنصورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را
روانهٔ اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه
سازند تا از زود به لشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه داد یکی از
خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص
و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت ست
همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند
که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آئینه

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیا میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که باسبانی مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز بروز خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که
این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی الشرائف توجهات اختصاص یافته
برانند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات او
دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور
بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از
خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمنده می بیند
اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردم نیستم که خلاف
آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان صاحب
و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت
که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم
که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من گنج باشم
گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیک بختان

حقیقی باشم تراکه از خانوادهٔ حقیقی وخدمت مردان کردهٔ وہمت از سوداگری گذشته بعزت

اخلاص سیدهٔ محرم در دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی وسعی که نمائی داخل

عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی ومعموری آن محال صالح بسیار راضی ورفاهیت

رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی وثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو

زیاده از سائر عمال باشد وثالثاً ملاحظهٔ نرخ وکرایه نموده از جنس عالی باشتاقل در هر چه

فائده دانی در فرستادن آن تساہل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه وپیشکش

ورشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام وخوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام

رودکاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم وسرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب

صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بدهد بس که مدهٔ

حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدے بران تصور نتوان کرد وآنچه در هر باب

بخاطر رسد اعلام بخشد تر اهل دانسته

نوشته ام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی

یا فاتح ابواب علوم و حِکَم
ای کشاینده درهای علمها و حکمتها

عرّفنا من فضلک ما لا نعرف
شناسا کن ما را از فضل خود چیزی را که نمی‌شناسیم

یا رافع اعلام ایادٍ و نِعَم
ای بلند کنندهٔ نشانهای نعمتها و نعمتها

علّمنا من علمک ما لا نعلم
بیاموز ما را اندر علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحا مبینا
حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاده سوی خلق رسولی را که امانت دار وحی است مژده داد او را بخطاب هر آئینه ما فتح کردیم برای تو فتح

رباعی

للروح خیاله جلیس الخلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست

اهداه الله من صلات الصلوات
تحفه فرستد او را خدا از بخششهای درودها

للعین جماله انیس الجلوات
برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس ست

اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبابه و سلّم و بعد فهذه تحفة تحیة و هدیة
درود فرستد خدا بر او و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفه است سوغات و تحفه است

اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابی الفضل
منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابوالفضل

بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له آیات جماله و
پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود

جلاله لاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض
جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا در زمین

امام المستظلین یوم العرض مالک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ

المؤیّد من عند الله المتأیّد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
تائید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید حصارها برای قلعهاست و ذکرش

آنرا یوم العرض گویند ضرغام بالفتح و ضاد و غین معجمتین شیر غابه بمعجمه و موحده بیشه که دران شیری ماند ۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۲

مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه سال به الوادی وطار به العنقا

چراغ خانهاست هر که گشت در جنگ گاه مخالف او بر او را آب رود و با خود پرانید او را عنقا

ومن طار علی مصاد انقیاده طاب له العیش وطال له البقا شعر

وآنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

معمر قصر الفتح فی ساحة العلی	وغارس نخل النصر روض المکارم
آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری	و نشاننده درخت فیروزی باغ بزرگیها
مخمر راح الروح فی طبع لطفه	وفی قهره آثار سم الاراقم
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست	و در غضب او نشانهای زهر مارهاست

خلیفة فاح من ساحب اذیال همته ارج النیابة النبویة وساح من

پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مساکب انهار نهمته فلج المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة والرشاد

جاهای روانی اراده ولش نهر پیروی مصطفائی از او پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

له دعوة الحیوة وهو لکل قوم هاد سکبت طیبات الفیض فی خمائل شمائله

و برای اوست دعای زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد عمده اقسام فیض در خمائل خصلتهای پسندیده او

وتسلسلت حوابات الجود من مناهل مخائله لقد تنسم ربیع العدل والاحسان

و مسلسل و پیاپی شد حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته به تحقیق هوای نرم یافت بهار عدل و احسان

فی مهب شمال مکارمه وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال مراحمه

در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حافظ حدود الله بحد لا رسم للمحارم فی ایامه ولا حد لاحد ان یتعدی من نفاذ احکامه

نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نهی المنکر ام معروف من لدیه وضد المعروف فعل مجهول لا یسند الیه

باز داشتن از بدی امریست پسندیده و مشهور از نزد او و بد کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمی‌شود سوی او

احاسن الالقاب طائفة لکعبة جماله وایامن الاوصاف عاکفة فی مطاف کماله

خوش لقبها گرد گرنده کعبه جمال اوست و متبرکه اوصاف اعتکاف کننده در طواف گاه کمال او

فانظر کیف اخضرت ریاض الشریعة بهطلان اقباله غب ذبولها وکم استفاض

پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خودها و چه قدر پر شدند

حیاض الطریقة من منعان نواله بعد خمولها وانظر الی علو شانه ولاحظ سمو قدره

حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبه او را

وَمَكَانَة فَاِنَّ اَقْيَالَ الْعَالَمِ مِنْ اَدْنٰى غِلْمَانِهٖ وَاَمَاجِدَ الْمُلُوْكِ مِنْ مُقَبِّلِيْ اَقْدَامِ

و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنیٰ غلامان او یند و بزرگ بادشاهان از بوسندگان پایهای

اَرْكَانِهٖ لَا يَتَنَفَّسُ اَحَدٌ فِي التَّسَاوِيْ وَالتَّوَازِيْ وَالْفَتْحُ عَاشِقٌ لَهٗ فِي الْمَعَارِكِ

ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای نبرد

وَالْمَغَازِيْ اَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّيْنِ مُحَمَّدْ اَكْبَرْ شَاهُ الْغَازِيْ لَا زَالَ اَعْلَامُ دَوْلَتِهٖ مَرْفُوْعَةً

و مقامات جنگ لقب بادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

مِنَ السَّمَكِ اِلَى السِّمَاكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوْكِ مُغْبَرَّةً فِيْ تُرَابِ بَابِهِ الْمَلَاكِ وَلَمَّا كَانَ دُعَاءُ

از ماهی تا ستاره و پیشانیهای بادشاهان غبار آلوده در خاک در او که مقوم هر ملکیست و هرگاه بود دعای

مَزِيْدِ دَوْلَتِهٖ مُتَوَطِّنًا فِيْ لِسَانِيْ وَتَوَجُّهُ حُصُوْلِ فَتْحِهٖ وَنُصْرَتِهٖ مُتَمَكِّنًا فِيْ جَنَانِيْ لِاَجْلِ اَنِّيْ

زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جای یابنده در دل من برای آنکه بتحقیق من

بِيُمْنِ زَمَانِهِ الْاَمِيْنِ تَشَرَّفْتُ بِتَحْصِيْلِ جَلَائِلِ الْعُلُوْمِ فِيْ اَوَانِ الصِّغَرِ الْمَانِعِيْ عَنْ

ببرکات زمانه او که مبارک ست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غَوَامِضِ الْفُهُوْمِ وَلِاَنَّ فِيْ فَتْحِهٖ حُصُوْلُ الْمَطَالِبِ وَفِيْ نُصْرَتِهٖ الْوُصُوْلُ بِالْمَآرِبِ

باریکیهای فهمیدها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجت ها

فَاِذْ حَصَلَ لَهٗ فَتْحٌ جَدِيْدٌ عَلٰى مَمَالِكِ الشَّرْقِ بِاِفْنَاءِ الْفِرَقِ الطَّاغِيَةِ الْبَاغِيَةِ

پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروه های گمراه سرکش

بِالْقَتْلِ وَالْغَرَقِ اِنْشَرَحَ صَدْرِيْ اَقْصٰى مَا بِهِ انْشِرَاحُ الْمُنْشَرِحِيْنَ وَتَزَايَدَ رُوْحِيْ

به کشتن و غرق کردن گشاده شد سینهٔ من غایت مرتبه گشایش و شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من

وَسُرُوْرِيْ حِيْنًا بَعْدَ حِيْنٍ فَاٰثَرْتُ لِتَهْنِيَةِ هٰذَا الْفَتْحِ اَنْ اُفَسِّرَ الْوَقْفَ الْاَوَّلَ مِنْ

و خوشی من و مبدم پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سُوْرَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيْهِ مِنِ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ اَشْيَاءَ وَهُوَ الْفَتْحُ الْمُبِيْنُ وَغُفْرَانُ الذُّنُوْبِ

سورهٔ فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان

الْمُتَقَدِّمَةِ وَالْمُتَاَخِّرَةِ وَاِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْهِدَايَةُ اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ وَالنَّصْرُ الْعَزِيْزُ

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد

وَهٰذِهِ الْخَمْسَةُ كَالْاَرْكَانِ الْخَمْسِ لِهٰذَا السُّلْطَانِ وَهِيَ الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ وَالْمَيْمَنَةُ

و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این بادشاه و آن ارکان فوج پیش لشکر میانه و سپاه دست راست

وَالْمَيْسَرَةُ وَالسَّاقَةُ فَمُقَدِّمَةُ جَيْشِهٖ اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا وَسَاقَتُهٗ وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ

و لشکر دست چپ و فوج پس ست پیش رو لشکر او ما فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او ست و مدد خواهد کرد ترا خدا

این آیت ست انا فتحنا الخ ۱۲

أفْرَاغ عَزيز الآن الفتح والنصر أوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدّم
دو غالب زیرا که فتح ونصر اول آن وآخر آن وپیش آن وپس آنست فتح میانه او تا بخشد ترا خدا آنچه مقدم
من ذنبك وما تأخّر لأنه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم ذات الملك القيوم
از گناه تو وآنچه موخر آید زیرا که آن واقع شده بعد مقدمه وبرای آنکه از قسم ذکر اسم ذات پادشاه قیوم در آن است
كما أن قلب الجيش مقرّ الملك وميمنته يتم نعمته عليك وميسرته ويهديك صراطا مستقيما
چنانچه میانه لشکر جای قرار شاه ست وفوج دست راست تا کامل کند نعمت خود را بر تو وفوج دست
وتخصيص إتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة فشرعت في تفسيره وتأويله
وتخصیص کامل کردن نعمت با میمنه برای خصوصیت اوست بزیاده بزرگی پس آغاز کردم در تفسیر آن وتأویلش
وأوردت ما لا بدّ منه في تحقيقه وتفصيله وأودعته فوائد شريفة سمحت بها أذهان المدققين
وآوردم آنچه ناچار است از آن در تحقیق وتفصیل آن وسپردم آن تفسیر را فائده های بزرگ که موافقت نمود به آن ذهنهای باریک بینان
وفرائد نفيسة حليت بها زبر المحققين وزوائد نكت أفيضت على فكر الفاتر
ویکتا دُرهای عمده که آراسته شد بآن کتابهای محققان وزائد نکته های که بخشیده شد بر فکر سست من
وأوابد فقر صنعت من عين ذهني القاصر والمرجوّ أن تقبل هذه التحفة النفيسة وفاتحة
وباریک فقره ها که ساخته شد از عین ذهن من که کوتاه است وامید آنست که قبول کرده شود این تحفه نفیسه وسر نامه
الفتوح الإلهية وأن تجلّت صورة مرادي في مرآة أفضاله وتحلّت قامات
فتحهای الهی وامید آنست که روشن شود صورت مراد من در آئینه مهربانیهای او وحله پوشد قد
مقصودي بكسوة إقباله نعم تيقّنت أن وجه مرادي يرى في منجلى نواله وصور
مقصود من بلباس اقبال آن شاه آری یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او وصورتهای
مقاصدي يشاهد في جمال مواهبه ومناله فطوبى لسعيي وبشرى لجهدي
مقاصد من دیده شود در جمال بخششهای او وعطاهای او پس نکوئی باد برای سعی من ونوید باد برای کوشش من
فجعلت قولي دما لا بدّ من قبولي ودعاء بقائه ولقوة هذه الفتوت أشتغل بدوام الذكر
پس گردانیدم قول خود را آنچه ضرور است قبول کردن آن ودعای بقای آن شاه وبسبب قوت این امید مشغول شوم بدوام ذکر
وذكر الحقّ الذي لا يموت في الخاتمة حقيقة الحمد الحقيق على ميسر
وذکر خدای که نخواهد مرد حقیقت حمد برای سزاوار است بر آسان کننده
اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنميق تسويده وتحقيق
ختم شدن این تفسیر وبر توفیق او ومدد او بر فراغ یافتن از تمام کردنش وترتیب نوشتن آن وتحقیق آن
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله ومن علينا
همه ثنا ها برای خدائی که راه نمود ما را باین طرف ونبودیم راه یابنده اگر هدایت نمی کرد ما را الله واحسان کرد

بِاِتْمَامِ مَا رَجَوْنَا وَاِنْجَاحِ مَا الْتَمَسَ خَاطِرُنَا اِيَّاهُ رُبَاعِي | اَلَّفْتُ رِسَالَةً خَلَتْ عَنْ شَطْحٍ
بااتمام آن چیز که امید داشتیم درروا کردن آنچه درخواسته خاطر ما آنرا | جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده وخلاف شرع

اَسَّسْتُ مُقَرْنَساً رَفِيعَ السَّطْحِ | تَارِيخُ تَمَامِهِ بَدَا بِالْاِحْصَا | مِنْ تَسْمِيَتِهِ بِبَيِّنَاتِ الْفَتْحِ
استوار کردم قبه داره عمارتی بلند بام | تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن | از نام نهادن به بینات الفتح

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَحْوًا فِي الْاِشْرَاقِ بِتَاثِيرِ ظُهُورِ نُورِ ذَاتِهِ كَالذَّرَّةِ فِي وَرَقِ
یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنیهای ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در ورق

الْيُوحِ وَتَجَلِّيَاتِهِ بِحُرْمَتِهِ كَمَالِ النَّبِيِّ وَجَمَالِ حَالِهِ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ قِطْعَةٌ فَارِسِيَّةٌ فِي التَّارِيخِ
آفتاب وتجلیات آن بحرمت کمال نبی وجمال حال او وآل او ویاران او

منت خدای را که گهرهای شاهوار
آورده آنچنانکه خوش آید بجوهری
بهر نثار شاه که جوهرشناس عقل
خورشید کسب کرده ازو ذره پروری
در عهد او زبسکه هنر را رواج شد
طبعم نمود یاری توفیق یاوری
دود چراغ خورده شب آورده ام برون
بختم نموده سوی جناب تو رهبری
دست مرا بگیر که دستم زکار رفت
از عین التفات برین تحفه بنگری

گر تاب میکنند بانجم برابری
از قدر در خوریست که هر جوهری ازان
چون او دری ندید بپاکیزه گوهری
زر بخش خسروی که از افراط جود او
عیبست گر چه هست بغیر از هنروری
ده سال و پنج پیش پدر کآفرین برو
معذورم ار نماند دماغ مرا تری
دارم خیال آنکه دماغ امید من
در بحر رنج بسکه نمودم شناوری
تفسیر دل گشست موشح بنام شاه

زالماس کلک سفته و در سلک انتظام
سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد
تحصیل کرده ام ز علوم مقرری
شاهامنم که بعد هزار آرزوی دل
از عطر التفات تو یابد معطری
آن چشم دارم از نظر بنده پرورت
تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید وچون خرد آلمه بابی و
ازتگاپوی خویش وگفت وگوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند

سنگسار نایافت رار فتار گو و گفتار چه و خواهشش که ام باری از کوتهی حوصله از زنده ها
مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مرده های زنده رد الست و از ابتلای حیات حسی
در جوش بوده بعضی مسترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل
و نیکذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه ایست
مینماید و دل هرزه کردار بهیچ خوش می سازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامهٔ مستعار
نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمد مے نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی
بستهٔ زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه ایستد و بر سوانح
گونیه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهشست
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از ملونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگر چه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر
دنائت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
دارد اما بدرقهٔ عنایت بغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از مر اضطراب

رود بهر جانب شتابد انکیس نیز بیتابانه باتحاشی شتتی میرفت درا ثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر را رغبت بصحبت گذشتهائیکه زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و مظنون
طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی
که از کبار متقدمین است افتاده و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد ترصد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر اندازند آنست
که این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند با نصاف نزدیک خواهد بود
بست و ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول خرد از خامه‌هائی
این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بیوائی و تنهائی که بر غونت تجرد گرفتار باشد
این کجکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه
رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته است از اسباب مزید
فربهی نگرداند الهی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را بحبال تکفل
خود چنانچه داشته بوده ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را دران مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله را کجا
سر شکر گزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد و او را نه داعیه امید ست و
نه واهمه بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلمی آمدی و از انجا افتان و
خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی
بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان
از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت
و به پای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسند بیهائی بنی نوع خود گردد ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میبرد و از مخادعات نفس اماره

ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری ندا شت

تا آنکه رعونت تماشایا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که انچه بمساعدت وقت پسند خاطر

فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات نامضبوط مشوش را

صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از ردّ و قبول تماشائیان مطمئن خاطر

بوده اولا شفائی بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان بیمار طلب چشم دارد این چه ژاژ است که

میخایم و این چه مزخرفات ست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین

محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنمی + راه

گفتگوی محکم کنمی + دل سوخته چند فراهم کنمی + بر کرده بگریمی و ماتم کنمی + الهی

دیدهٔ بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت

فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی

دعائی یومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه

آنچنانکه بایستی بظهور در آورده در ازکرده بودم کی سری بر آوردم نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک

عفی عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده

و بر آیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدمی چند

عقل سرگشته + هر طرف رفته باز برگشته + و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیچمدان

در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمثابهٔ در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک

ساخته که از لذات حیرت که بموجب دناءت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از انهم

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما +
میخندد روزگار و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + صاحبا دیانا
لایسئل عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی
آوردی اگرچه وثوق بر جلائل آلای تو درجهٔ اعلی ست که این حالت را تابیدی نباشد
امّا بر آستان کریمی تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری نیاری چندگاه ا
که فطرت با طبیعت من در نبرد ست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت
پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا
درآویزم من + پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده
که باطن با مر هائل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پائی ازین وحل بیرون کنم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریه این لباس پر تلبیس چه قدر توان
پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاء میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت و حسن طویت
این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریهٔ این
شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بر آن نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پرداز د اللّٰهم خلّصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة و شرّفنا
بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت را جائی
گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
خوفی گره بر ابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیبهٔ او باشد دمانی آشنا رو نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشاتین را از اسباب والاست آن مایه یافتی تواند بود که از خوف و
رجا و قبض و بسط فراتر گشته غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم
که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم که
دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن ندهد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کوهکن دوم ملازمان
بارگاه سلطنت را پر تویست نیاز دار و آن دوربین سومین محرمان خلوتخانه شهود را نمونه ایست
پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته سزای او را
در گریبان او دارد ای نفس بشری من زنهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندار
وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچهٔ قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشهٔ ظلمتیان سنگ راه تو
میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند هما نا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح
چه طمع داری و اگر بدانگاشته با تو راه مخالفت بیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت
سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیمار بی تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی در تو که از گروه بدنهادان خداع دیگر مشی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بدانگاشتن و پاداش
نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من
فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانهٔ خود باز آمده ظاهر او
بباطن همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا
که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من دانستی تا بعد از دوستی من رنج زده
نشدی کی باشد که اخیص گفت این نیز قحبه منش من که معامله نفهمان او نفس ناطقه گروهی تیز روان

عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته با من خموشی گراید استغفر الله استغفر الله

الٰهی این عبد خواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و نه در دار السلطنة

لاهور نگارش یافت الله اکبر الٰهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان

باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که بهمین فروغ خرد این را از اسباب

دوستی افزائی گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد + ای عجب

من عاشق این هر دو ضد + اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات

داده بزبان ثبات پائی بعمر در از ادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند

نهاده یا مرا از نود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان کوی

نشیب نا دلی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی برای چه

در طویلهٔ این علف خواران زر بندهٔ بیداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر

گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که

سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان

باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان

خواجهٔ دنیا و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست

و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کار سازی صاحب پادشاه

ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرای انجهان گردم الٰهی از حوصله و خرد

بکشاده درخور آن و باندازهٔ او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال خواهشم

ای هستی بخش من مرا از این اندیشه نگیری فرو بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز +

بچاه یوسف من به که اندرین بازار + بست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه

در لاهور قلمی شد الله اکبر خیراندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید
باری بقلاوزی بخت خداداد و بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از زد و طعن مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و ازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دار الامن صلح کل نرسیده است اما ردشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک
و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم و
جهول که منزل او فروتر از نهاست از پایهٔ احصا برون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست الکه که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسید لیکن از انجا که بمشام جان او
از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفائی دوست کش دشمن نواز بیمار ال
اندوه و لکدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این فرتوت
بحقیقت نادان برادر دانا افگن خسر آن نه دهٔ شادی و ماتم ست نه در حصول لذات این شر افتاب تمام شکم
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما معدهٔ ماتم زدگان
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیر گیهای ساحل در حصول
مقاصد سیاه تهی این نشاء صورت که گذاشته جز پروران و مردود درو روشن ضمیرانست از شاهراه راستی

و درستی انحراف می ورزد و امّا در دفع سکارهٔ انجمان مزوّر از جادهٔ طریق منحرف شده

دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن بی دولتیست که با فنون بد

و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در

جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج مادی گروه مهلک گریزت قطع نموده کمر بسته

مکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هوش ربا

پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و

جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند

و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان بر سدهٔ علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب دانائی گشته اند

فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند و

طبقهٔ اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیقست که

سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرمایند آهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی

نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت نشناختن دیده وری اکبوی فرو بست

یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن دانستهٔ خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را

بیان کردن بیخبری خموشی حرف سرانگشتن دکان داری ای جویای آه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج

کمقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان آرد و با بی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم

را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا

و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه

و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو بآستانی خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد

الله اکبر ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه

نشان الهی بر خود می پسندی دیده و دریافت اخوان ازمنه سابقه که بحسب ظن و رمیان خیر دهشتیه

زمان ما از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املا نمایند

تا بدلا وران روزگار ما چه امید داشته شود زودتر خود را بنگاه بوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلال

اسباب بر آر تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بر آن کرده با تو میگویم برای

آنست که خو کرده عادتی و الا امزاج روزگار ناپائدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش

معلوم و نه انجامش پیدا و نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش

بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی

و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس ذوفنون تو بآن بازیت هیدبد فریب نخوری که راه

بس دراز و باریک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمید تنها اگر بکردار

درست پاک از دنس شوائب ریا آراسته نگردد و بدانکه چه حیرانی عظیمست و لهذا مولانا روم میفرمایند

هر کرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد + چه با وجود نکال معنوی وبال

ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض بر خدا میکنم ذره امکان را در گاه وجوب

رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بی دولتیست چه تماشاست که خود معائب و خود معاتبم هم بیمارم

و هم طبیب مسهلی کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف

سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی

و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش ببلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح

آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بمسوده ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول

بود دل هرزه گرد را بای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام منبجث از

برادر دینی و دنیوی و یقینی حکیم ابو الفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانواده

نفسِ ناطقه بمشامِ این مسکین میرسید و قوتِ جان و قوتِ عقل میگشت این رباعی با مناسبات رسید میخواست که عبرة و خبرة این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حالِ رباعی را مناسبتی تمام بود بذکرِ آن اختصار نمود رباعی اسرارِ حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز بدر باختنِ حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند خاطر بیحوصله را شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی رسانید الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل این مبارک را که نه خرسند از هستیِ موهوم و نه ملول از نیستیِ اعتبار نیست مالیخولیائی ذاتی یا شورشِ بهاری بازیبابانه بگلگشتِ سخن گزینی آورده گاه ببهانهٔ غذای خویش قدسیاتِ کلام را مینویسید و گاه بخیالِ مهمانیِ برادرانِ فطرتِ زکیه بر دارست و گاه برای دفعِ شرِ تمغاجیانِ طبیعت که اخوانِ معاشرت اند در تسویدِ اوراق کوششی دارد الهی یمی و سرمهٔ که خجلت زده و بالست تا از وحشت آبادِ گفتگوی بر نزهتگاهِ خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و ما بقی هوس در مفتتحِ سالِ حِلمِ الهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفسِ معربد اگر آهنگِ انصاف طرازی در سرت هست با خود بقدرِ دریافتِ خود زنده معامله بر دوزی و با برادرانِ عینی که فرزندانِ آدم اند باندازهٔ عملِ خود خلعتِ سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادِ مخمّر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چارهٔ بیماریِ خود را از داغِ بیماریِ دیگران چه میجوئی و مرهمِ جراحتِ خود را علاجِ مرضهایِ جهان چه میسازی الله اکبر حق گوئیِ من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندیِ دشمنان و ناخوشنودیِ دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوقِ من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری

از مکتوباتِ صدی آن تشنه نشان یافته آب که به جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیرے

سخنی چند که بر خاطرِ بو الهوس و نفسِ مخادع خوش می آید به نیتِ توشهٔ ایامِ تجرد بر میدارم ای
نفس اگر درین طویت سدادی در شادی داری همتی در کارِ خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر به
مقصودرسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداو ماه آلهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که درضمنِ خوش روئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه
آنست که در ذیلِ معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که
در کلیات براهِ مداهنه نرفته ام در کیلِ آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات بایکی مداهنه
رفته در کالبدِ زمین در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگِ
دوستی دارد با دوستان چرا زیستِ آدمیانه نکند لذات اینمعنی عذر خواهِ طعنِ بدگوهران است
الله اکبر ابو الفضل که تبگاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلحِ کل اقامت دارد
آمرزشِ دوستانِ تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید اسد تعالی از اندیشهٔ معصیتِ گریزپت و
نکیدتِ برادرانِ کنجشک حوصله مرانگیر او و مرا از اعتراض بر حرفِ دوستان که چرا دوست
ما با دشمنانِ دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو گناد الله اکبر
ابو الفضل که با خود نردِ دشمنی میبازد و با دیگران شطرنجِ دوستی آلهی چه میخواهی که او را بر دوستی
دشمنی خود دش گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر که با داغِ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ
انتظام ست از کوتهی حوصله دریایان خطاست الله اکبر آلهی دانش گوارا که بر بید انشان
تفوق نجوید کراهت فرمائی و الا در کنجِ خمولِ بیدانشی خرسند دار الله اکبر ازبی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمائیم و چشمِ اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرونست و آنگاه از امثال ماکوته نظران گرفتار مضیق بشری بهرحال امتثالاً بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت میشود می فرمودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمی‌جوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد و از برای برساختن شکمی چندین جاندار را بلا خانهٔ عدم می فرستد میفرمودند که کاشکے جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت اینکس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندے فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمے و ممدوح پادشاه نمے بودمے حرفے چند از فهمیدگی خود می گفتمی هرآئینه از طعن کوته نظران گونشیب نادانی ایمن بودمی استغفر الله من که دست در مکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد شش وحدتی را عشق کنج خانهٔ نشان صحت عقل ست و کثرتے تعلقے را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شائستهٔ صحبت مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و در آن دار الخلافهٔ ایزدی رسیده توطن گزیند

تا بوقت مسعود و شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد باید الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر مؤتمن رهنمای بی رعونت آشنائی دوست و دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحلهٔ بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که معین این معامله باشند نوشته آید و شائستهٔ آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدینهٔ فاضله باشد و شور بیش باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشهٔ جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه

واپس رفتن سودا انگیز است نظم

همچو برهان محقق نور شو	پخته گردد از تغیر دور شو	
پیش شاهان گر خطر باشد بجان	تا بود کارت سلیم از چشم بد	کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بگوشت آید از گردون خروش	پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش	لیک نشکیبند عالی همتان

وسرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد نظم

سر شکسته نیست این سر را مبند		
هر کسی رو جانبی آورده اند	قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند	چند روزی جهد کن باقی بخند
این سببها بر نظرها پرده است	کی نهد دل بر سببهای جهان	آنکه بیند او مسبب را عیان
تا سببها را کند از بیخ و بن	دیده باید سبب سوراخ کن	که نه هر دیدار صنعش را سزاست
خرم آن باشد که نفریبد ترا	هرزه داند جهد و اکساب دکان	تا مسبب بیند اندر لامکان
تا که او از چاه و از گو وا رهد	گام ز آنسان نه که نابینا نهد	چرب و نوش و دامهای این سرا

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چارهٔ خود را گفت دانسته بما هی خموشی نمی گراید نظم

کار آمد حصهٔ مردان مرد ❊ حصهٔ ما گفت آمد نیست درد ❊ دفتر صوفی کتاب و حرف نیست ❊
جز دل اسفید همچون برف نیست ❊ زاد عالم چیست آثار قلم ❊ زاد صوفی چیست انوار قدم

از هزاران اندکی زین صوفی اند ٭ دیگران از دولت او می زیند ٭ ور چنین عشقی بجو گر زنده ٭

ورنه وقت مختلف را بنده ٭ خطبهٔ بیاض تازه جنونے خاطر پریشان را بر فراهم آوردن

این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی سنگسار خجلت گردانید ندانم

این دولت یا دشمن جان من ست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانے مورد اضداد ست

چگویم اگر از پستیهای او نویسیم قعر گو گم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه

دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسیم در معدهٔ

فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمرواریدی فروشد

سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند بعد الحمد که بعنایت ایزدی تونگر خاطری ست

که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او یند نه از دوستان بر خاطر او بندے و نه بر دشمنان

از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جائی او که

محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه بعمد و قصد از آسمان

فطرت بر زمین عبارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان

این نثار عالم میداند مسودات این سفینه است از انجا که معاملهٔ حقیقی با جهان آفرینست محل

معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان مینماید عذرے که پسند

مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت

فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ مالیخولیا هست دوم رجب سنه

نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که

زیبا و نست و هشتم مهر ماه آلهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه هزار و یک ست در

عرصهٔ دلکشاے کشمیر تازه جنونے در سر افتاده و این شوریده شورستان طلب اشره

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالیخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت
تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصهٔ بینش کند آهی از کنشش اندیشهای
تباه نجات فرمائی برحافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر بنوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر بهمه سال ساختی
عمر بدین نیز بیر دلختی + در دلم آید که گنه کرده ام + کین ورقی چند سیه کرده ام +
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود و لیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن باین گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار در خرمن
بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود و بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته
نیز داخل مسوده ساخت و دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
صلح کل فراترک شده نرد محبت با طبقات انام میبازد چنانچه برای مهمانی برادران فطرت
بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد ذالله بس و ما بقی هوس عنوان بیاض بر
اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طبیعت
یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

درازمنه مختلفه سیاه کرده می شود اکثر ازان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که غنچه غبن‌زان

مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً من

اقسام الجنون فان للجنون فنونا نمیقه العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی

سنه اثنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر آنچه آنرا وادی ایمن دانسته در مفارقت کچکول

بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را

از نظارۀ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت موافق معنی کچکول را

جدا داشتن ازان نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه ازان دل انا

تعیین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیشش است

دانسته منصب بزم آرائی تنگ تعلق و ادنا در آن روز بیگانه و اریاشل آشنایان روزگار

معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان

ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشید بیت

متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز عیب حاسد مباد * سبحان الله چه قسم جنون گرد سراپا

خاطر میگردد که منکه همت در بیدلی داشته‌ام و روزی نیست که ازان دو تخانه بمن او لوحه

رسد این چه زار است که میخایم و این چه کجروی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر کسی ترا نشناسد تو

خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز دانسته از خواهش و بیخواهش

نجات بخشیده محرم خودم ساخته بنجات ابد موصول سازد سال نهصد و نود و هشت هجری در

لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی

سخنان طائفه علیه صوفیه را مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین

طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آن خیال می کرد

آخر بتوفیق الٰهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

دیباچهٔ بیاض معاملات سررشتهٔ معاملات دنیوی و آنگاه از سرکار خود ها نگاشتن

چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چه بمثل پست همتان
دنیوی وجه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث گشت بسر وقت این نمی بود
همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه نسبتم
رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دور بین در گرد سراپا جهان و جهانیان مبصرانه
نگاه میگردد در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواطر
بائعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند
با خود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نمامی شود کوتهی سخن آنکه
بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور وا رسیده ضوابط جزئیه
قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکرهٔ چند تعین نماید که اگر نفسی چند درین
معامله جائیکه سرای کار دلنی در باط یا سبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کارها
منتظم شوم و هم این نفس اماره را که بتوفیق الٰهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید
شده از زخارف دنیوی باز آمده جزداده یک بزرگ نگاه نمی کند موانع صوری حسی نیز
از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم رسد و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و
فطرت و همت و طبیعت بهم انجامد که یک مرتبه جمعی از فند و یان محبت مآثر را
فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصلهٔ خود تبقدیم
رساند و نبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی
و آدم شناسی این سرکردهٔ ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت

جمعی شود و هم کوته بینان خشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
که چه لائق باوجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خستی باوج کسی
بردن و در زمرهٔ سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت
گردانیده اید و هم انکس بدرقهٔ توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا برآمده
درمیان گروه ناوانان زیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا
که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی
شود و اگر مهلت نمی دهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام
نیت خیر بپردو و کردن این جهان خداع بهتر باد رغفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس این
کار بجهت تصحیح نیت نه توثیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد منا الکسب و
منه التوفیق نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه نهاد
و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا
مواعظت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط مستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند
فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ٭ زرع ثلثانش زرست و
ثلث باقی هم زرست ٭ ای برادر این چه زراثراست که میخائی آنکه معده
آنرا پر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل
و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را راه
نیست تا بمکنونات آلودهٔ امکان چه رسد درین درگاه صلح کفرست و محبت
کائنات زندقه از ینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاء ویه بطلان اقتدای
برآمد بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امری ست عبث
لیکن سکین را ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی واجب دانسته
اولا تخلیه رذائل و ثانیا تحلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و از انجا از حسن و قبح که اعتبار
بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بجلو خاطر
مستعد میگردد و در نزهت گاه خاطر بکون و مکون راهم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائة انتخاب
اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستائی
خاقانی در ستائش آباد جهان مزور نوش را نیش و جراحت را مرهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شاد و ست آنرا در نیافته بتخفلی بر داشته
پرستش نمایند گو سالار میزان و گو جویای تمیز تا دریاب حرفی چند بمذاق نفس الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار بیار و همان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این گردن
خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که بیناسنی فطرت را داغ
و ناصیهٔ طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی بگلول خود که در موطن خاص بزبان
مخصوص آنرا ابو الحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آز این سیاه کنندهٔ کاغذ و تباه
کنندهٔ دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب بر داخته از نقش بنقاش
گراید باری بهرحال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا جویا
جویائی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یا بلاحظهٔ دیگر ازین مدحستان
انچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه درخور باشد

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت آه اورا بخود مشغول داشته از مکونات که چهار
سوی آشوب ست باز دار الله بس و ما بقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعه مشتمل بر نظم و
نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه گشای معنی ست این نوالعجب نامه که
مایهٔ عیش بیداردلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از
افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم
بیت
پی مورست از کین تا بمهرش * سر مویست از سر تا سپهرش * هر آن پیشه
که برخیزد ز راهش * سر نمرود زیبد بارگاهش * نیارست برسمی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی درین مهین کار بسر آورد و به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانهٔ
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقع شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ
و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران
بیت
روی او چون نزرای او افروخت * آفتاب بی آفتاب آموخت * برروی کار آورد دانش اندوزان به تیره روزگاری نشستند حقیقت پژوهان
ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر
آن نیرو داشتمی که باسمان در آویختمی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم
بگسیختمی و پیوند روز و شب را که شیرازهٔ راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندمی قطعه

سیغوا زبان بشین منقوطه وتحتانی مجهول فصیح زبان ۱۲ قد

گر راه بر دمی سوی این خیمهٔ کبود ❊ انگه شستمی که طنابش گسستمی ❊ ور دست من بچرخ رسیدے چنانکه آه ❊ بندِ طلسم آن همه در هم شکستمی ❊ فی فی آسمان بر زمینیان خون میگرید و زمانه از زمانیان شعر ریده ترست نزدیکست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید نظم وقتست که وقت در سرآید ❊ سیلاب عدم ز در درآید ❊ وقتست که مرکبان انجم ❊ هم نعل بیفگنند و هم سم ❊ استغفر الله آن بزشک صورت و معنی که عیسوی دم و مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نه پذیرد ولیکن از بی آزرمی زمینیان از این سپنجی سرای رو درکشید و درین آرزوی آسمانیان برآورد تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم ایشان دانش و نیک اختری از سر نو براندوزند قطعه مهر گردون دانش و بینش ❊ زیر ابر اجل جمال نهفت ❊ او چو جان بود و جان نمیرد و من ❊ زنده را مرثیه ندانم گفت ❊ درین تیره روزگار عشرت مردگے خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگ ریزِ دوستداری هم زبان بگیرد و غم زدائی که در مردم زاد نشانی از آن وا دیدنیست بدست آید و نفس دیوانه منش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی است اندرز گزار شیوا زبان بهم رسد هیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرام ست نه بزور بازوے من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتابے از گرسنه چشمے معنی بجاے گوهر خزف ریزه را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمسارے سرانجام نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت بیت آنچه یاقوت گفته میناست ❊ چه فروشی که جوهری بیناست ❊

الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیزروان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان

وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس مکر اندوز او را از صلح

کل گذرانده بمجبت عامه ساینده از سرخوشان بزم وا مانده بود که ناگاه حسن سانبهری که از همراهان

مخصوص نفس هرزه اندیش او مصاحب روز تجرد انگاشته بود بپیمانه هستی پر شد اطمینان خاطر از سنگ

آمد و دل هم آغوش رضا را پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگوفتم و گاه جرم دل را

بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این اماره رامی درید و نقش بوالعجبیهای و

فنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان دانائی را لطمه چند سرکوب

می داشت که باز یکبارگی سر این خیره سرای خودفروش بخاک مذلت در افتاد یعنی مصاحب جلوت راستی

و معاون خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله

در معرکه رضا قوتی از اول و دوا این بی آزرم را ابیش از بیش پرده کار دریده شد و از انجا که پیشه او

خدیعت و اندیشه تلبیس ست خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسرنوشت آسمانی

یا در فطرت برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس

این مزدور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این البیس پر تلبیس

مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکار گونین اصلح کل نامیده است و ناخوشی

ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی

مدید از گروه عالم بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع

میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه

بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دوری جستم

و این سفینه را انجاط مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در برابر من پس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز

نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد

بنویسم و خود را چنانچه در مدرسه بحیرملا اعلای نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب

دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان

بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار بر رشته نظم کشیده بودند ساخت و آنچه

بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف

شد و شروع در انتخاب حالت خود از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه

بار یافتها و نظر کرده های خود اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته

با وضاع پسندیده خود مزین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته به فتحگاه

رضا و خرسندی دارد و ثالثا بدرقه عنایت بی غایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ

مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور در دهم

ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقا شده و قوت

او بفعل نیامده در پرده اختفا محتجب گشته همت مرا انشور اند و فطرت مرا اشمست و شوی

داد من فریب خورده سخن را از قول شائسته و عمل بائسته که در گو اشتباه مانده بود شناسای مرتبه

گردانیده و من ساده را بگلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و

معاملان بلند خیال میگرد مفلس عمل وا مانده جویای کردار نیک ساخت الهی کاش او را این سخن

خوش اینقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای

خرسندی رسیدے اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نے کشاید از حرف و صوت

جز دوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین اخگویم خانه در کوی اهلیت اساس
نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و
معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زمان و مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت
جای دل را کارو آنسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و برشته
نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادان انگاشته در
مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول برآمده حرف سرا شده اند
سرگرم گردانیده تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام
میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر راست
میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازهٔ وقت آراسته بصنمی
برداشته جویای عروس دیگر ست آنی از تند باد حوادث خواهش بامنی برسان بست و سوم شهر صفر
سنه هزار و در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانهٔ
معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه
حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته بادهٔ دانائی برکم حوصله های

کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شعب خانهٔ این نشاء فانی که دیو ریاست و
جم مزدوری بردن از کارهای سره اوست و نا دیده وری برد و رهینی گزیدن از شایستگیهای
والای او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدمست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته
است خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده و حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعهٔ من و این عهد که با قحبهٔ رعناست
جهان + چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بقصد + قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست +

قوت ناستدن هست ولله الحمد؛ اما آنچه از افسردگی خمارم اعلاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید عطا نکرده هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چارهٔ خمارم انساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل ندرت از این ابوالملیح هجا بنده تراوید چه گشاید باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه و نیابنده مقصود ست بمناسبت خود از این ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت انکیس ودیعت نهادهٔ دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین بازار برای ارباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گردانا دتا پرستش ایزدی را شایان گشته مسافر ملک بقا شود والله بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگریزه چند را باندیشه گتاه گهر بودن سرمایهٔ سرور دانانده برداشتن فرمودای ابوالفضل بوالعجب ذاتی گاه بالکون در نمی گنجی و گاه در او انی کون عاشق وار در می پیچی تو که در پایهٔ شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرایی بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری روی داد و در پی باد پیمایان هیچ در افتادی این نفس زوفنونت چگونه بخیال باطل انگه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب والای دانشوری ست سرانجام میابد ترا موی کشان بدار الیقین مداحان هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصلهٔ بی سخن نتوانی بود در ملک سخن قحطی نمی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفی میزن هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده روزی چند قهرمان تقدیر بر گردن بسته ترا

در تعلق آبا آورده است و از آنجا که سعادت اصلی واری خشیم مبنا داده اند که نشار تعلق را که در
نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست در و دیده توان مظاهر آئیه در آمده گلستانی میکند
اما زود باشد که بیامن اصلی مشرف گردی اسد بس و ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهر یور ماه سال
سی و ششم در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقهٔ حکیم سنائی سخنان خرد افزا
و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراترک رفته از مشرب چشمه
عذب تحقیق بوی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرائی پرتو نور اطلاق شده است من شناور
لجهٔ معنی را خوشوقت ساخت و بیگمانی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی
معاملهٔ صلح کل و اشته از همت خود خواهان محبت این گروه بودم تا در حصین فراغ خاطر
بار محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم بمتاع صلح را بحیت بخشید بعد الحمد اگرچه از سنائی
قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را اسرو بر گرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو
کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی دوم ابو الآبائی
اورا در خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام
حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پی سپار
وآن در یابندهٔ گفتار تجرد بود و این رایندهٔ کردار تفرد و شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقه
انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة لاهور اما از رنج و
کود و ده هزار بیت بنود و هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبهٔ وافر بردار د و آگهی از گفتار
بکردار راهی بخشد و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابو الفضل بن مبارک
اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جوای بینائی را بحرف آشنائی که در اوایل دیوان
کمال اسمعیل رقم ثبت گشیده بود به کمند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

ودر گلستان جان کنان خواهش و در هجاز ار سفله برادرگشتان کشتان بر درگاه خاطر هیچ
خرسند را باین مشغول می داشت که مدائح سخنست شاید حرف سرابے مذکور در اثنائے سخن
حرفے چند از معامله دانی وحقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بحاصل اصلی
پدید آید وگاه هرزه گردئ خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرای
حقیقت نمی برد شناسائی نشیب و فراز کلام میگرداند وگاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست ومخنثان زینت آرا هنگامهٔ مدائح ومعرکهٔ هجا را از نظارگیان جهان بهای ساده دل
بود هر چند دیوانشی جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سفنی هم داغست چون انیس
بتوفیق ایزدی در کوچه تا اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان
وخیزان گاه بادلی خوش وگاه با خاطری تیره بسر ایای آن نگارستان صورت که فریب پایهٔ
طفلان ورأس المال بازیچهٔ هرزه کاران ست نظرے انداخته چون ترکان یغمائی نیک
از بد نشناخته بیتی چند از ان برداشت تا از اجزائے کجکول که ابو الغرام جنون نسبت باشد در
این انضمام که در معنی افتتاح است قسم صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الله تعالی تهی شدنی بعد از پرشدنی کرامت کناد و پرشدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت
کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش
خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشند که مثل خواجه نصیرے را بامثال این مقدمات گویا دارد
تا حال تازه شی بر اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت
آسوده خاطر از کوی عدم مے انداز د ظاهر اکه زمانه خدیعت پیشه ماضی وحال را بکام خود
گذرانده جویای درهم آوردن استقبال ست این هرزه درائی ست که جرم نفس بداندیش را
بر زمانه می نهم ای ابو الفضل اگر ترا سرسام شده است که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه میگشائے

وگاه دست ازو داشته نفس را بیش میکنی مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده

و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش تبیت و چهارم ربیع الاول

سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را

بپایمردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان

بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز بنشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این

نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست بو

ناتمام و شور را مور دست آلهی ثبات پائی یا شهیر عنقائی عطا فرماید هیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت

بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران

دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مستبصران آینده روشندل تواند شد بر سبیل

عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوته مشکلان زمانه به تنگ آمده

از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت

از آنجا که روز بازار فطرت بود و او را نظر بر جمال معنوی افتاده از زرافت عامه که در نهاد او جلوه

ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را به بیاض دل می آراست

و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر

میرسید که بجهت عموم نورپذیری و شمول خردپروری دفعة این مجموعه کمال را از زین لباس

بر آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا

مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم

از آن بهره ور شوند نیز کرده آید الحمد لله که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جاسی بر خاطر شوریده منتهی یافته

عبارتِ مطویۂ معلقہ را بگشر تاملی بمساعدی دقت حل کردہ آمد الله تعالی چنانچہ از گفتار برخوردار ساختہ است از کردار توانگر گرداناد و بمامن دل رساناد و این گزیدۂ حکمت را بذخیرۂ روز تجرد ضمیمۂ کجکول گرداناد امید کہ بکار آید خاتمہ مرکز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش آلہی کہ نامۂ گراسے صورت انجام برگرفت دُرہاے پراگندہ برشتۂ انتظام فراہم آمد ژرف نگاہان سخن سرائی نیکو دانند کہ پردگیان آسمانی از نہانخانۂ معنی چگونہ بر فراز حروف خرامش دارند و نو رسانِ گوہرینِ الفاظ چسان بہ تابخانۂ دل درشدہ بزم آرائے نشاط اند شگرفی مضامینِ تازہ طراز دیا نیرنگی بیگانہ لطفہائے آشنا رو گوید بیت ہر تو عقل آمد این افسانہ نیست ؛ آشنا داند کہ این بیگانہ نیست ؛ از آنجا کہ نیا دگویائے بہ گویائی شناسائی باشد بجز زبانِ خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا کہ دریائی بسبوئے در آورد و کجا نیرو کہ محیطے بقطرہ گذارشش دہد ہر صنعتی زبانِ حقیقت سرا با خود دارد خاصہ سخنِ بلند مراچہ افتادہ کہ در کشاکشِ ابنائے در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعہ

سخن را باستایش نیست حاجت	تو دریا را حنہ وشیدن میاموز
بگوشِ محرمانِ خود راز گوید	تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشتہ نیرنگ سازی زمانہ می نگارد و فسونِ پند نیوشی و عبرت پذیری می دہد سال سی ام آلہی نہصد و نود و سہ ہجری آن فارسِ عرصۂ سخنوری را بسیج آن شد کہ زمین خمسہ را جولانگاہِ طبع آسمان گرائے سازد در برابر مخزنِ اسرار مرکزِ ادوار بسہ ہزار بیت گوہر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نوبادۂ ادبستان سرائے دانش سر بر زند بجائی لیلی و مجنون نل دمن کہ ہواشناسہائے

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوشش نماید و هریک به چهار هزار بیت پیرایهٔ
بلندنامی گیرد در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه
اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان
روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشورخدائی آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و بجهت
سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه در آن نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحرآگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا هیچی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گردهٔ
خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای
بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند
بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بان نیروی سخن سرائی این
جوش درونی کمتر از آن سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه یاوه سخنان قافیه پیمای برکناره
داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و
باستانی گرامی انفاس کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال
افراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای

روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر درسترون نقش هستی بود نه نگارین ساق پیش طاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الٰهی بدار السلطنه لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل دمن که از روی سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتی والغوزهٔ اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین بر گرفت و در آن کارنامه جادوی بابل طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خودمی سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار ٭ بس معنی خفته کرد بیدار ٭ بگداخته ام دل و زبان را ٭ کین نقش نموده ام جهان را ٭ صد سحر و فسون بتار بستم ٭ کاین نقش بروی کار بستم ٭ بر خواب نهد فسانه بازار ٭ من گشتم ازین فسانه بیدار ٭ شب رام نبست و یکم مهرماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ باز بین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند ٭ جان و خرد سوی سماوات برد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد خاک بمادر سپرد ٭ جان دو دم را که نداند خلق ٭ مغلطه گوئیم بجانان سپرد ٭ صاف بر آمیخت بدردی می ٭ بر سر خم رفت و جدا شد ز درد ٭ نا ظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم در تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوه رحلت سرای ارد در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص که ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشودند که استاد دانا دل و مزاج دان دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور دوری گزید نوآئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از طراوت افتاد که سر آمد دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت برگشت فرو بستگان مقاصد را نقش در دل شکست که

گره کشائی دشواری روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی ناپاشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش بیخواهش بر کار گاه تعلق آستین برافشانده همچنین هر طائفه را شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه غریو افسوس برکشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم درنوشته نگردد و هرگاه جهانیان را حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز + شب نیز شد از آه جگرسوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی بهشتم + اکنون شبم شب است و نی روزم روز + و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او راز پذیرے نداشت و مرهم ناسور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چکار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + وگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا شکست + شکسته با دش میخ و گسسته باد طناب + ناگزیر کنج خمول گزیده بجانکاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر + او بود مرد پیشتر از کاروان برفت + سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت + و این نوبتش ز دست تحمل عنان برفت + هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چارهٔ تسکین افروزنیهٔ شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم +

اندرزهای شاهنشاه خدا آیین وعاطفتهای پی درپی آن قدردان حق پژوه مرا بگریوه صبر آبله پائی آورده وبجان بخشی وولدهی آن آداب آموز صورت ومعنی بار دیگر در چهارسوی دنیا گذارده شد وجاذبه آن اسپهبد ملک وملکوت ناچار شهربند گردانید ودر سیه خانه ستم زار روزگار جای داد چه کند وچه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد ونفس آسودگی برنمیکشد ابیات خشک شد یارب زیاربهای من + از غم او دامن لبهای من + بی نهایت درد دل دارم ازو + جان اگر دارم خجل دارم ازو + سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را درنگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارونی گرفت وتا هنگام آن پیش آمد که کس بدان ره زمها دسرانجام سخنان ولاویزان رهگرای نزهتگاه تقدس بمن آشفته دل هیچمدان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش وپس را + بحکمتهای او ره نیست کس را + درین بستان زبان باید درو کرد + خموشی را بحیرت پیشرو کرد + ناگزیر با خاطری پژمان وحالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز وتصور لقای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت وروشن شد که از دشوار پسندی وبالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند وآن بعیتان تخیل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل ودوم آلهی بتگاپوی خاطری سراسیمه ودلی صدجای درگرد پنجاه هزار بیت از نظم ونثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت وتمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند ودرین وقت او وجویائی بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن مرآة القلوب ابیات شوارخوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار براز گوی نشست

چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار دتمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سرسخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشه از ان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت از ان لجهٔ آگهی بر گرفته آمد وازانجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آرائی اندیشند غازهٔ حسن تالیف بر روی کشید و بتائیدات سماوی برادر زادهٔ الاثر خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی و این گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من ازین داستان تازه شد + دماغ نشاطم پرآوازه شد + بیفزود ازان گوهر هوش من + چه گوهر شد آویزه گوش من + بود که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گرد ازانجا که آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی برگیرند نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می انداز د مثنوی بحمد الله این داستان نخست + بطرز فرمنده کردم درست + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + باین نامه نامور بر نازد + بماندم بر نام او را دراز + دل دوستان زاید نور باد + وز و طعنهٔ دشمنان دور باد + خطبه مرقع پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم بتقدیم میرسد نی قلم خط بجبینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس آلهی از قدرت نقاش حدوث مصور امکان بیرون است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نمایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت از ان نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرا را تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کارنامه شنگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع

عالم ارواح ۱۲ اجسام ۱۲ کتاب

وجودات عبارت از انست توسل جوید هر آئینه شرح جمال غیر منتهی را بدست ویز منتهی پرداخته باشد

قطعه گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل + همه را بر سر هم افزائی + بقیاس کمال اوست جنان + که بگز ماهتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش میابد بکلک تقدیر

منصب جل هدیت نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته است مثنوی من که و تعظیم

جلال از کجا + دل ز کجا وین پر و بال از کجا + وهم تهی پای پسی در نوشت + هم ز درش دست

تهی باز گشت + من حرف نشناس این سواد نورانی از ان عزیمت باز آمده دل را بخیال

جلائل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد روزگار بیت هم نور دهٔ چراغ بنیش + هم چشم و چراغ

آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان

نگارین میسازد و دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشین همراز میگرداند

یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را

طراز زمانهای پاستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را

تحقیق گردانید چرا زمانه بنالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ

کردار است آنروز نقش راه نقاش پرستان زدی امروز شعلهٔ راه بری در دست داشته رهنمای

نقشبند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند

آنروز دانش را پای برجای بیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بهار معنوی

و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس دادار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

شعر آنکه گردون در انتظام امور + تا که شاگرد اوست استاد است

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان

تکمیل بیت بیناتر جملهٔ پاک بینان ✤ بیدار ترین شب نشینان ✤ نیر جهانتاب

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ایدی و نواصی دانای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد بخش ٭ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ٭ رقم سنج
حقیقی و مجازی ٭ جهان عقل اکبر شاه غازی ٭ خداوندا تو این شاه جوان بخت ٭ که آمد
سایه اش پیرایه تخت ٭ ظلال خیر دولت بر سرش دار ٭ مراد هر دو عالم در برش دار ٭ واز
میان من این خدیو خداشناسان عالی گوهر والانژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف
شمائل حق پسندی و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج
سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دهٔ افضال مستوثق
مرضیات آلهی مستنیر انوار ظل آلهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را
در هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سر پیرای اقبال
بکمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند مبدعان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین
دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرّ
بینائی کشیده اند و لا انظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی بست فرزند بود
خود را خدمت جوی ساخت تا نیا نگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق
تازه از رغبت مندی بر میان دل بست تا لثا عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق
دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت را بعگادر
اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص کر
تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن
عاقبت افزایش آورد اینچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداناند تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیر افزودنی دولت رامشران غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا

در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب

آید و منهیان عالم قدس اورا نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ

هوشمندی از عالم فراترک شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا انجه

پردهٔ پندار جهان بانست او را آئینهٔ حق نمای گردد و از ان قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر

نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و

از ان بلند تر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در بینشگاه

خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانند

که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی درآید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد

و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی

حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانا

عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاء جامعیت بخطوط

استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیده دوربینان

حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط

آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته

بلکه آئینهٔ جهان نمای و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبانان

ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیر

اگر وساطت او نبودی بسا حقائق کونی و آلهی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر

حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد

فـ دا اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد + شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور + اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بیان پیکر دود داستان گار رند و
معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در روی هزاران نور بل نوریست که خیال
نارسیدگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معنی شب تاریست
که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی از وطلسمیست گنجینهٔ معنی را
که بافتادگی روانی دارد و باخموشی گویائی و باجاماندگی بلند پروازی و چون نعت کونی
آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی
بنسبت خاص که نفس ناطقه را با آن جناب کبریائی احدیت ست اندکی از بسیاری دیر آن گوهر آمود
تجرد لمعهٔ ظهور بخشند و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست در میان مجرد و مادی
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته
بدریچهٔ گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از انجا بوحدسرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان بوادی
آبادی روانه میسازد و از انجا بر بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه حسن محمل میکشاید و
از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و
باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعلمخانهٔ صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد
چهار منزل دیگر ست که قافلهٔ معنی از ان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل
اندیشهٔ آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان
پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد و چهارم آن کار راز پردهٔ خفا بمجلای ظهور
شتابد که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن موج نشینان معنی کند

تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد بار بطرزی دیگر حقیقت آرامی نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگار خانه موجود است و حسن گوناگون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هزار یکی بظهور آورد هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انگار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار را اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه آن شبیه آرائی عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرامی شوند و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم بتشریح آن پرداخته حسن افزائی این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب را نه این جائیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقتست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قایم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و
متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند
هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت
و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که
صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و انچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطهٔ مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که و زیر یا و بم یا و غنه یا و آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت
را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
نوربنیان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه دران اختلاف دارند
انچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست مثبت شده بیست و هشت ست که هژده صورت
بازگردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بیست و نه اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند
مذهب طائفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر اورا بیکحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص
لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب میکردند و
طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را به نقاط
شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی
و بجهت کسر نقطهٔ در زیر حرف ثبوت کردی و بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صوتی و جائی

مخصوص قرار داد چنانچه امروز مزبور و مشهور ست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار
چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی در ان نقطه ترک شده است
و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن صورت
می بندند و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینندها
اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاده شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکه از بخت
بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ
والا گوهر را ایزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای
خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعهٔ
از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشار حسن
مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور بهر دو طائفه مهیا باشد بنا بران
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال آلهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند و
گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعهٔ
و پارچه پارچه اند وخته ژنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال جهلم
آلهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغی :
افروخته تر ز شبچراغی :: این روزستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان ست
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سودائی
صورت ست اما هزاران عقل در وست سوداوی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هو وج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی

از مشکبار آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبار یست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو هشته رباعی هر صفحهٔ او نبر بست گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری ؛ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ؛ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ؛ بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سرو بن ست که نه او را ابدایتی و نه او را نهایتی لیکن چون حسن مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل احتظاظ میبرد در هر زمانه هر طائفه روشنی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری بآدم هفت هزار نسبت کنند و طائفهٔ بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دورست چنانچه خط کوفی یک دانگ دورست و باقی سطح و معقلی مجموع سطحست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده ور ازین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست ازانجمله شش خط را با بن مقله نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

مستعصم بالله که یکی از خلفای عباسیه بود لهذا منسوب باو گردیده ملقب به مستعصمی شده ۱۲

دو دانگ و دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ
و در ست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ
سطح ست و دو دانگ و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن ابو اب
مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او در خوشخطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کاملی سوم مولانا یوسف
شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبدالحی که منشی سلطان
ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و گذرانیده
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا
محی الدین شیرازی و ملا عبدالله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و
خواجه عبدالله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان
بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام درست و از شاگردان او دو کس کار را ازپیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می‌آید که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سر آمد
همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع بپایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته
اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر بر داشت و شش کس از شاگردان مولانا درین خط نام بر آوردند
سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص دلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قائنی دیگر مولانا سلطان علی فتیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری میر مغز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزدهٔ کلک ضراعت خاک نشین عتبهٔ استقامت ابوالفضل بن مبارک شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج ٭ برون ز اندازه نگشاید سر گنج ٭ امید که این تازه بهار صورت و معنی و خجسته نگارملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی گردد خطبهٔ کجکول بزرگ سبحان الله فرمانروائی کاسه گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی همیشه بسر زبان تهیدست میکند این را از قسم جنون نفس ابوالعجائب داند یا از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جدخانهٔ دریافت نام نهد یا رنگریز بزم هزل خطاب دهد فرد بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم ٭ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ٭ بای حال بهیئت آنکه درهنگام تجرد که دیرین آرزوی این بدمست بادهٔ انانیت یا از خدائع بدائع

در منبه کرباگویند ۱۲ اصفهان شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او اسپاهان ست

این کمربستهٔ مکر و خدیعت ست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده مرفی الطبع مرا در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و دهم ناشناسای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت بنده سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان مجرد بکجکول نام نهاده ام و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و ناشناسای معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این انشآت ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود و بهمت والد پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان شخ بود که بالقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع است سرفرود آمد همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان تمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد و در گردآوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ درآمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن خجلت

وگفت وگو بجلوه‌گستری صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم مینا بدست افتاد نور یقین

در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی آلهی بمطالعهٔ نفائس

قدسیه گزارندگان سخن بر داشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدر رسی

پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر ضانه بسر می برد بذریعهٔ آن بازار صلح کل

رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر آسد خوش آمدهای خود را فراهم آورده

تعوید بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره‌مند

و کامیاب گردند آلهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل

ازدحام طبقات موجودات است بنزهت سرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعةً جهان را مرآت

حق دانسته در کثرت تماشائی وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر که

شده نسیان ماسوای را عصای همت خود گرداند تا شائسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی

از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت

سادس یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بر دوش خاطر کشیده

ببارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزا است عطیهٔ والا را سرافراز گشته شایان کنار

مقصود گردد من بکجا بودم و سخن بکجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و متبرسم ٭ که مرا حرفی از دهان

بجهد ٭ ره نورد بیان عجب تندست ٭ ترسم از دست من عنان بجهد ٭ آری آنکس را که پای

دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدلی را شرح بسیار ست رباعی صد و زد را از اگر بهم پیوندی

جان بی انشو و ازین فغان خرسندی + ای آنکه بدین حدیث ما میخندی + مجنون نشدی هنوز

دانشمندی + این بی‌سامانی دل را گو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام

فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند در اوقات دانسته خود را باکهتر از خودی

واگویه کردن که تدریس نامند و در هنگام نظارگی رایهای مختلفهٔ روزگار که تمیز بین الخیر والشر یا بین الخیرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن افزودنی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند نیاید و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نشاخت رباعی دردا که درین زو گدازم کس نیست :: همراه درین راه درازم کس نیست ❊ در قعر دلم جواهر راز بسی ست :: اما چه کنم محرم رازم کس نیست ❊ در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامهٔ دوکانداری گرم داشته اند و در بعضی از بس کوچهای شهرستان خمول جمعی از خداجویان که به پیکار نفس مکار درمانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجهٔ امراض گوناگون نفس اماره گرفتار نزند بوده فرصت نگاه کردن ندانستند تا به پرسیدن بیماران و آنگاه بمداواچه رسد دگر دستهٔ از مجذوبان که الٰهی عنایت آنهارا از تدبیر وا رهانده و ایزدی جمال غنچی و دلالی نموده بگلخن فیض یا بگلشن بسط آورده قدرت تفحص کار ندادهٔ بنظر آمدند کار پادشاه پادشاهان زاگدای گلخن چه داند نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بار نامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی دو چار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد فرد مسکین دل من گرچه فراوان داند :: در دانش عاقبت فرو میماند :: اما آنچه آن رنجور جگر خسته گفته فرد یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت :: چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم :: خود چون برگزارم که حقیقت سرائی برزویهٔ حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوار گی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد و آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزا میست نه بیمار پرستی و تیمار داری بیت شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر+چون از تبکدهٔ پندار به بارگاهِ نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت او من گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دُوریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری روی داده بغلبهٔ دانش و روز بازار سخن اقبال قرآن و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و مهجوران باطن را نسیم باد زن چه سودمند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد د بُویه که از دانش منشان روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سونی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقائیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی درین سرابستان اساس نمیتوانم نهاد تا بمحبت کل چه رسد آنا از نجهت که این بیگانه سود و زیان دینار را در لباس تعلق فراوان دانسته و نزد یکیست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از انکه سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چگویم که ازین بر دل چه میگذرد و شورش حال چونست لیکن چون بفرموده دانای روزگار رست بقدری دل به آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر و منتجات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورد هر چند خلعت تربیت بر قامت کجلول دوختن بیرو وشی گردن ست اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود تعلق نقد و نجر دینیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگر چند پرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده ز اده عقل و

نفیس و فنون خود پرست آنجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلیست
تجاوز نمودندی اما چکنم اجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپید احاشا حاشا خرد در بین عطا کردن
رخصت کار دادن ست و خدیو زمان آنرا فرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریدار آنرا
دکان آراستن آیا درین دو در هفت هزار که روز بازار آشوب ست بی روشی را میپرزند و بی هنجاری
را رونق می بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت نامه ته دلی میباید امروز که دور هم سپری شد
میدانم که رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری خام
دست و درون ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه
گرد را با این مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون
خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقهٔ خامی در راست به بیت المقدس معامله چون توان رسید
و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو
چه سود هد رباعی سیر آمده زخویشتن میباید + برخاسته زجان و تن میباید + بر هر کاری هزار بند
افزونست + زین گسم ردی بند شکن میباید + در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر
هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی
سرایان دینکار رسد نیست با فراغ خاطری نثار جامعه در کار و بار دو رهینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر
باذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان
تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از
حدود دهلی چهارم آذر ماه آلهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن
مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با اینهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این
انتها کاد وبست ناگزیر بانتخاب منتهی که ابوبکر شاشی خورد رایافت خویش که ده جز و بیرداخت و در سه و نیم روز ایلغار

هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطهٔ نهاد والله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی
باز دارد که چندین نافهمیدن لازم الاسد بس ما سواه هوس نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله اکبر
شادی کار زنانست و غم شیوهٔ نامردان بی‌تمیزی خلوت جوانمرد دانست شعر گفتن عیار در یافت
شاعر بیست عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل پیرزنان شیشه دل ست زنهار
مردی یا مردی طلبی بکار خود بند دو در خسران ابد فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد
دیگر چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می‌آرد و هم شادی الیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد و الا شوق
خود در اکثر شنونده‌ها ایجاد میکند شعر مطرب ترانهٔ شب غم ساز میکند غمهای رفته همه آواز میکند
خاتمهٔ عیار دانش بسپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت
و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بنیش خلاصه انظار منظمان کارگاه
آفرینش فهرست فرد دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و مدار ارباب الباب
نوشدارو اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی
دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین
گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکانرا سرمایهٔ بازی پیرانرا دیباچهٔ سرافرازی نقد جستجوی
این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریا نمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خوانند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرایزدی
را بزبان پهلوی و بعد ازان ملبسان تازی نثراً و نظماً ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب
نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی قاصد سربسته‌اش وانشده بود الحمد امروز بهجت افروز نورا
این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرتش دمیگیرند این دوشیزهٔ شبستان دلدارا
که در پرده تنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

وعبارات پیچیده سنگ راه اینان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای و
پیران را عصای بوده نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشیدنی مرده ها را
جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و دربین ساخت نی نی عنصری را در مواطن
تقییدی سرچشمه اطلاق کشود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد
را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را رای دانش داد و
آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوی وطن آید؛ انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم علم منشآت که دران
بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم ست میبود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند
وچنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد بسوی جمهور آدمیان
ومنشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان لیکن بیرحیان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت
آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه مشق
نقابی برانداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه
معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه فروگذاشت
نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند
و در اصل کتاب چون سررشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست
می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آن را فراهم آورد و از انجا که در افهام اهتمام داشت
بآن اکتفا ننموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب
ادای سخن مدارج دریافت مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این اهر گرانمایه برای فزونی عیار دانش
خواص خردمندان اشتین بود اما بسبب پایه ظهور عوام زمان خداوند ما گشت و بر همگنان وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ملا

از دانی روزگار روست مساهمت اعالی زمان مبش تقبیل مینماید و هر چند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان حج دو
نمودن بظاهر ابواب مشارکت با مترسمان روزگار گشودن ست و در نفس الامر ذره را در مقام
مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود رویت
نه ارارت و مطلوب هدایت نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت
را ببارگاه سخن می آرد و مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در نهیش اظهار حق بیقرار ساخته و ردار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن بکجا
خرد پیشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان
والا سلطان خرد و شکرگزاری زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآمده مطالعه
مستبصرانهٔ دفاتر دانائی دانایان زمان و انشلیم تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان حج د نمایند که با وجود آمد شد
چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی
امروز دانش را اعیار میگیرند و سلطان خرد را بسر بر والا می نشانند بنازم زمانرا که پادشاه روزگار حکیم آموزگار
مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه او ینه بیت چو زیرک بود شاه آموزگار + همه زیرکان آورد
روزگار + دو آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیانرا احتیاج مطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله
و دمنه را منتی برین طائفه نی امروز آن روزگار ست که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی
را از ورد نارسائی اخوان زمان از زبان خوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و بیانازی بر حاضران وقت ست و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها از و نه فرمانروای
جهان راه گریوهٔ سر اندیب میرفت امروز سر اندیبیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آنروز پادشاهِ عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والیِ ولایت را خرد روشن میدهند آنروز کارها را بتجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردارِ نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پایه برجای نمانده بود امروز عقل را عرش بلند سر بریست آنروز شیرِ زمین بشنیزه آرزومند امروز نوبت بشیرِ آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رسوا بود امروز کلیله کامیاب ست آنروز مرغ در دامِ حیله بود امروز پای حیله در دام است آنروز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بد درونان حیله اندوزان بپای خود بردار می آیند و برای خود در سیاستگاهِ پاداش می افتند آنروز آدمیان بمعاضدتِ دوستان محتاج بودند امروز عدالتِ شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آنروز بوزنه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم بر روی غوک نمی کشد آنروز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز زندان کار زاهدان مینمایند آنروز چکاوک از پادشاهِ وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترکِ وضعِ خود نموده به نزهتگاهِ عنایت می در آیند آنروز سلطانِ عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدنِ پادشاهِ وقت بمقصودِ حقیقی میرسند آنروز اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازِ پایهٔ خود دانسته پای از گلیمِ خود دراز نمی کنند آنروز پادشاه زمانرا ایران دخت رهنمون بود و برا همه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی می برند و هزار برهمن دفترِ گمراهیِ خود را بآبِ هدایت میشویند آنروز فرومایگان بهایِ بزرگان بفروختند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادیِ توکل نمیگرفتند امروز احاد الناس را سلوک بر شاهراهِ توکل ست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز بازار

ذراست آنروز خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کارِ خرد را بکتب تصحیح میکردند
امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت درست
تاج می بخشند آنروز دراقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر بود امروز
کردار بر پرده دراست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی
نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابکرو باد پیمای
خیال ست میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی
زبان باحسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاص کشد که جولانگاه فراخ
بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد
و زمام بیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را
که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی
اگر نه صیرفیان گنجخانهٔ شاهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی
که درین زمان حقیقت نشانست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم
شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب
را که از نکراندوزی نفس دشمن شبار وزی که ور دار المعامله طبیعت بد وستی نام بر آورده در
رشتهٔ تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته سر تکوین را مسرور دارد و جائی تمام است
الهی از کتاب به مکتوب به مخطور و از مخطور بگلشن سرای خیال مطلق رسان و دفتر
اول اکبرنامه المنة سده هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

احسنت = خوب کردی

سیر = خیال

عمیق المآرب = عمیق مقاصد

تملک = مالک

مخطور مضمون

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف‌کاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و برخی نیرنگ‌سازی
اقبال سی‌ساله کشور خدا ناظم شمع شش طاق و شاه نه خرگاه + آفتاب یگانه اکبرشاه + که رخش روز
بخت روشن باد + وز بهار کشش زمانه گلشن باد + به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی خامه
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بیا فرما زدایان الاشکوه را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده
بیابنجه داستان سرائی شاداب گردانید آسودگان شادخواب مستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آن را که سری به نکته‌دانی ست +
داند که چه ریزش معانی ست + اگر نگاه بینش شوریده بجوشیدن افتادی خود را شایان این کار بزرگ
ندانستی و گفتار روانا پذیرفته از سر انجام شغل شگرف دل برگرفتی ه چو طبعی نداری چو آب روان
مبر دست زی نامه خسروان + دهان گر بماند ز خوردن تهی + از آن به که ناساز خوانی نهی +
لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را به مناط اقبال کشودند و چیره دستی
مرا از من برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار
معنوی و تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو
افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد دل به نسیه‌های فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی در این
فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت
چه کشائیده نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی‌نمود تا گزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس
رایگان از دست ندهد و تتبع سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خردآباد دارد نه آنکه روزگار
بدمستی گذارد و بی‌بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و هرزه
لابان شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع
برگرفته بدانستگی حق را باطل‌آمیز گردانیدند و پزشکان ناآزمون چاره گزینان بی سرانجام

دربذیرائی نکوئی وپرهیز از تباه کاری داستانهای بیم وامید برساختند تلخ داروی ناراستی وآمیزهٔ زهر گیاهی نادرستی بداوائی نقش بوقلمون وماخولیائی آخشیجی انگاشته در فراخنای غم درآمدند وکتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته یافه درای شدند وازتاراج آگاهی وشورش درازنفسی تخیلات با رزم گفتار ولاویز حقیقت برآمیختند وفرادانش راستی پیشگان سعادت اموود وساده لوحان خیر اندیش سخن هر اسر الف ذرم گذافته از کوتاه بینی وناشناسائی یاوه سرائی نمودند وبه تکاپوی سلیم دلان حق نشاس حکایتهای زرفند درمیان آمد واز شهیری شدن دورها وکهن گشتن نامها وبیغوله گزینی خرد وهنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست وسیلابهای آشوب جهشید گرد باگرده مردم وگوناگون آدمی ازخوان فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندوختند ودرزبان تندی جاوید افتادند واز غنودگی بخت وخوابیدگی خرد بجائی گوهر یکتائی شناسائی که شورشگاه صورت ومعنی آز وآرام پذیرد وتیرگیهای ظاهر وباطن از فروغ اوروشنی فراگیرد آمیزهٔ تباه برگزیدند وبخشش پوشی وخاشاک افشانی آن نیر نور افروز را غبار اندود ساختند ومصر سعادت را خراب گردانیدند وشگفت تر آنکه دران تفیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهشی سخت سموم جان فرسای درا سرمایهٔ شادخواب میازند ودر ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی وغم را برخوابهای پریشان می نهند فتنوی هیهات چگونه سر کند کس + ره بردم تیغ وپای از خس + هم با فشنه ریش وهم کف آماس + جون پای نهم بدشت الماس + درین تیرگی دل وکشاکش خاطر کوکب حقیقت بدر خشید وبیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طنتر آسمانی لطمهٔ بر نفس کجگرائی زد وبزبان بیزبانی اندرز سرائی فرایش نهاد پور مبارک ترا که در آز زمستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سرچه افتاد چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خرده گیری وناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

ناشناسائی گروه وازینست که درین صنعت گری دستی نیست عامه وار که هرچند دانند بکمین توزی برخیزند و زبان و دل بنکوهش برآلایند راه بیدانشی میسپرند و حرف نگهی بکار نمیبرد و اگر فروغ حکایت و پرتو نقل نبودے چندین چراغ دانش یکجا افروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد پژوهان باستانی بجائی رسیدی سخن که نقشیست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوندی نیافتی کارشناسان دوربین از مشغلهٔ نیایش این والا بخشش بر آن عیوب نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد فر و کمال صدق محبت نبین نه نقص گناه + که هر کم بی هنر افتد نظر بعیب کند + و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست سترآت منتخب معقول بامنقول پوشیده ماند و همشواره دل طلال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاید آگاه که همت بلند و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد و اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتنی و باستانی نوشتها در نهانخانه خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی برروی آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تختهٔ ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال چون نزادان معنوی باشند و هم راحلهٔ روانی بر دگیان غیبی توانند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع بیر و بها و شناخت آدمی و طرق معموری ملک و راستی بیهائی دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب فراز گوناگون عالم و سلیم و لیهای بزرگان روزگار و حلقهٔ اقبال نامحکم جنبانیدن و بهیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سائر طرفگیهای جهان بوالعجب و فرادان آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری بکار رود و نگاهی سزا کرده آید عمدهٔ قوم که دانش پژوهان کردار دوست در آرزوی آن و فرشند اند

بدست او فتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بی فروغ خرد بمنصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگار پردار حقیقت مایه رو
از راه حواس پیکر خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود
آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ حسن روز افزون اندوزد و نیز هوا عطار خانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و دارو غم بدست افتد و چنین معجون دلکشا ناگزیر تعلق همانا
سر تابی همت ازان بود که بوالعجب خاطر هموار جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی
پژوهش نماید و بدین هنگامه داستان طرازی که بهین دست آویز تعلقیات کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش در ونی باز دافته به نزهت گاه
صلح کل میبرند واز نشیب لاخ تقید بر فرازگاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت
در آید چه دور باشد و دل ازان رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان
گذارد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این بیرنگ بدایع نگار لیکن آن گوهر
نورانی تکوین را بسر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول
راه سعادت است زنگهائی ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جانگزا گوناگون ناهمها
بر آورده حیرت آمائی آسوده دلان گشت و میگردد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیر دریافت
را بپرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند آنچه زادهٔ عقل زدوده زنگست و ستردگی
دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در یابد و از صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بینائی سرائر آید آن
نتایج عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ دائی بر آن متابه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی گفتگوی
ولپذیر برگزین مجلی برخواند و چون وجرا را در بایستگاه آن بشایستگی برگزارد بزبان روزگار آن را
معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذرهٔ امکان را کدام نیرو که دست تصرف بر گشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوتسرای
سلطانی باز گوید شگرف کاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار مرد شناسد
که شر و خیر را برابر و غالب شر بسان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشند و نیز هستی که خیر محض و نوبت
جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای ازان اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای را نشگرف
پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت بر کناره شده به پزشکی مردم روی آورد
و بهم باطلگی صورت و معنی پای همت افشرده دستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فرد شان و آگاهی طلبان
هنگامهٔ گفت و شنود زاهدان بر آرایند و ریاضت کیشان بجز جوی نفس معربد را انگیخت گزین
اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس ازان سلسلهٔ چند که پای بند بادپیمای سیمابی تواند شد فراهم آید
و خداجویان محال پژوه را کاهش روز افزون بر کناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست
دهد و خدایابان بهیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و فنا سا گردند که آستانهٔ
کبریای ایزدی بالاتر از انست که طائران بلند پرواز از اوج امکانی باهنگ آن بال کشایند و
معامله اندوزان چهار سوی دنیا سود و زیان برابر اساس نهاده از سراسیمگی بی سر و بن بر آیند و پا
از گلیم حوصله برون ننهاده هرزه کار دیافه در انشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت
پژوهان بیدار بخت ست با خود مسیر انید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی
گر است و آشوب ناشناسائی که دمبدم اسر گردان زاد امروز که سر آغاز دورهٔ دیگر ست بزم آرای ابداع
برسم پیش نقاب بانی گروها گروه میکند یا پردهٔ بیراهی بر داشته رهنمائی نزهتگاه حقیقت میگرداند از مزاج دانان
و درین استشمام خواهش میفزود و از کتابهٔ روزگار نقش آگهی میجست ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه بر خواند

و در منشیگاه بینش چنان نمود که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل دو کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر نگشته و مرا بر شک خود گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چین حجم و شتی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خائی در ست هوش که کلید کار دانی خطاب اوست قفل و لتجانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیج بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طراز د و رموز حقیقت بزبان گومگو بر گزارد بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشمی سر انجام یابد مثنوی

بود در اندیشه من دیر باز ✤ کز دل و اندوه اندیشه ساز ✤ حکمت پوشیده بصحرا نهم ✤ رخت گرانمایه بسودا دهم ✤ بیخبران را دهم آگاهیی ✤ تازه کنم شرط نکو خواهیی ✤ درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم به نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر و دید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همیخواست سخن کام خویش ✤ لیک گرو بود بهنگام خویش ✤ هین که رسید آن نفس جان نواز ✤ کان نفس از جان شود م جلوه ساز ✤ بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسوده روزگار روا نمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته به دانش وی تگاپوی رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا بپیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه گزارش اطراگرامی نفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفتد برخی

قدم فراترک نهاده در جولانگاه معنی جالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات والای نخجیران عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش با خود دارد در پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی از ان بر سازند از نخستین مشکل شناسی باز دانند گروها گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم نه نیوشند و بر هر دو طرز در آشنا زبان بیغاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر بر افراخت و گزارش را خرامش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع گزین روشنی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیر فیان دیده در رسانید و تفته دلان بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود ❊ طلسم خویش را در هم شکستم ❊ بهر حرفی طلسمی باز بستم ❊ بدان تا هر که وا رو دیدتم دوست ❊ ببیند مغز جانم را درین پوست ❊ اگر من جان محجوبم تن است ❊ اگر یوسف شدم پیراهن نیست ❊ ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را رونق بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا کشوده در جستجوی سخن دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خار زار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که از نقد خویش بگردگانی و کانچه مالوف داده اند سر بشورش بر داشتند و کالاشناسان ناتوان بین بشکنجه حسد در جانکاهی و دلگرائی نشستند و زبان طنز کشوده غبار آمای ساده لها گشتند مثنوی

من خاک ره گهر شناسان ❊ کامروز بر غم ناسپاسان ❊ این گنج گهر چو بر کشاندند ❊ انصاف گزین نظر کشاوند ❊ دیده وری ابا من نظر خیر اندیشی و بخشم دستی نگریستی باندرزگوئی در آمد از روی مهربانی بر گفت چندین چه سپری زحمت سخن بگو نه جرامی مرلی زهزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست بر خواند و به نیرنگی

تازه نمط آگهی پذیر و تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانائی بلند پایگی پرده

از روی بردارد همان بهتر که این نو آئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سراید و مائدهٔ افضال برای

عموم مردم سرانجام دهد از بن کار شناسی نفسی برآسود و از ان مهر گزینی جوش نشاط برزد و

فرخی فرات او مرا بپاسخ آورد و درج حقیقت برکشادم که از نشه خواران عوام را روز فهمی و انست قدسی نزل

برای یگانهٔ وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی را آیش

میباید باگروها گروه عامه چه پیوند شعر — غلیواز را با کبوتر چه کار + باز ملک دیگر خورست این شکار +

گزاردهٔ حکمت پژوهان دیده وری را نیز یاور می افتد و عزیمت را سترگ تنومندی میبخشد مردم زنده

از چهار گونه نگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود که وا گویه را آمیختهٔ شنوائی نگرداند و از دریچهٔ

گوش بصفو تکدهٔ دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار نگرد و نیا میزد دوم آن

تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در نجوری شوار دوا عشرت تندرستی نماید سوم

آن درستی جوی سعادت منش که از دو بند ناتوان بینی و سیه چالِ نادانی وارسته بدردجوائی تنومندی

دارد لیکن از داژونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو

کمتر روی نمایند چهارم آن فرد هیده مرد فرخنده طالع که باز خرشناسائی فطرت بالادست و همت

عالی دارد و بژرفائی دریافت پیشاپیش میرود و دانای روزگار این سه کس جز خموشی نگوید و

درج گویائی جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را

در گیرد و گوهر خرد چه زاژ میخائی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را ابدست بانی تازه درآورد و نه بر

عیار زبانیان سرائید که اینهمه زبان فرو شستن چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش

میباید و بسیچ خودستائی نه همان بهتر که پیکر غرور را آسیا صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا

گفت دامن آلوده نگردد مثنوی — مشو غرق آب هنرهای خویش + نگه دار بر جایگه پای خویش +

درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار * حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری
سخن و والا رتبگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از
آسمان تقدس به دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند ایشان بجستجوی پردگیان صفوت
سرای ضمیر را بهر بنیان حروف در آورده و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی برآمیزد که
بسان جان و تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوش جان را فرو زد
و جان را بپالاند چهارم تخلل بندی و مرتبه آرائی معنی را اگر بدیده جای باز دارد و لفظ پهلو جویا
فرو گذارد و آن دو اشنا را با بایستگاه آورد و بایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ سرای
عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشاک و دیگران پیکر دران انجمن راه نیابد
همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه
نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه
و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت داور بیهمال
دوشادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه برنابد و
گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز و دستیار ناگزران وقت که از فروغ الهی نظر دشمنی
پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین فرو هیده مرد اکسیر
دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده خاطر گرد هزار جا و گزارنده
بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته
آید درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق فهمین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که بانا
پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جا لش فرموده و ناظوره سخنوری لسوگواری
مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسله هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

ورا از افتاده ‌وای بر این دانش اندیشه پیچ + سینه پر از علم و معلوم هیچ + هیچم و اندیشه من هیچ تر

نیست زمن گرچه سخن پیچ تر + دیدهٔ آگهی شناس بدست آمد و سر بجیب نشر نگینی فرو برد و در سر آغاز

جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای

سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی نمود و مرا آن پیش آمد که کس را

روزی مشود چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صفیری بهیشانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد قطعه

سخن بنیاها در خامیِ سخن منگر + که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم

که در میانه خارا کنی زدوست رها + تا سالی چند هم نگاهی بر نگاشته همچدان محفل دانائی فرموده بود لیکن

نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین

نیرنگی نمود و بروز جانکاهی نشاند مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت

افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز گرفته از سر پای بند

تعلق گردانید و با شورش ضمیر و برهم زدگی باطن نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از

دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی

شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چه اگر دل تفرقه برنخیزد و عزیمت را پای نلغزد و با گوناگون آشفتگی

و اختلاف عزائم والا دانشی که از همه روی چیره دستی نماید ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی بسنت ده‌ی

داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شولیدگی

دل صفحهٔ تواند نگاشت که آلودهٔ رسم زاویه نشین نباشد و اگر این مددگار پایهٔ دانشی نیوشنا سنده ناگزیر که

در نوشتهای دل پراگنده ناخنی بند کند و بر ستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با بهیم

زفتی کند چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهو شناس گرداند هر گاه در مکامن ضمیر آهنگ

وارستگی روز افزون و گوناگون مشاغل باهم آخشیج هنگامه آرای صورت و معنا از مهر آمود پرده نشین انچه دل بدست سپارد

داد و بقلم باز نوید چه مایهٔ ارج داشته باشد از انجا که اندیشهٔ صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش و
ارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم
روی کرامت فرمود مثنوی این که مرا هست بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون +
نی ز خود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم + غرهٔ آذر ماه سال چهل آلهی کلبه و تکدهٔ خویش را
در فراز کرده برون سو در نگاشتن گرامی نامه از غیر و اپرداخته بود و درون سو به نیایش دادار بیهمال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تارک نیاز بر عتبهٔ کبریائی آلهی نهاده توفیق سرانجام
خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نوردان کاخ بی روزن روشنی افزود
چون تا دل بکار رفت و حیرت رخت بر بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سر رگ
در گرفت عیشی شگرف روی آورد گره در هم بسته گشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبای بهار
در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کار افزائی برخاست و خامه بدست و با نیرنگ
نیرنگی زود شعر سرای بیان را کاربرداران عزت بدست افشانی سماع برانگیختند و کمتر فرصتی
گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمسهٔ پیش طاق
گویائی گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدلنشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین یافت
ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت دو دیده و در دولت گشاد + بیشتر از خواهش من هدیه داد + بلبل نطق
از گل طبعم پرید + پردهٔ غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج از معانی حشر + خوانده و ناخوانده در آمد ز در +
پیش دویدند بتان ضمیر + خامه درون خواند بمجلس صریر + جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ
شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فروزان آویخته باشد بنگاشتن حالی کی چگونه نارسی
تواند گرد و بکدام دست اندوه بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز بسرنوشت آسمانی تازه شورشی

در سر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن بی تنی و جان صحرائی در اندیشه سفر و این قد
گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و شیفتگی باطن در گزارش اقبال
نامه روز افزون رباعی دردا که غم کوه بکاه افتاده است + معشوق دل بور بچاه افتاده است
این واقعه طرفه براه افتاده است + درویش بعشق پادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه
آنست که چون قرنی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری آئین خواهش سرور جاوید بخشد
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه آزپرستان فی بنیا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم
روی وار دار گریوهٔ اضافات و نسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی آرامش گزینند و
از کشاکش بوللخ جانگزا برآمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزند قطعه رخت بردار ازین
سرای که هست + بام سوراخ و ابر طوفان بار + کلبه کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده
چه صد چه هزار + پرده بردار تا فرود آرند + هودج کبریا بصفه بار + لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پرواز
عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا به هوس گزینان خویشتن دوست چه سد از خارستان راه
خطرناک گوید یا از راهزنان بادیهٔ پرآشوب اندوه تا یافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا درد
نشتر دلی همرهان خجر دمین در نگارین سرای اسباب خرد بکنج خمول طبیعت برفراز گاه ظهور رنگ آمیزی
جهان صورت و دل شکرد انفسی بر شکست پرده گزین و جانگزائی بدگوهران فرومایه سرباری سخن لختی بچرب زبانی و
برخی بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند بیشتری از فریب خوردگی
گراندوزی بکار یکدیگر برند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دل اژدهائی
عشوه این جاف جاف و انارسائی تحصیل مال را کجا شماره شعبده نائی و فسون سازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان پست فطرتیست که بگردگانی مهر این دوست کش
دشمن نواز پای بند ست و در اقبال این معرکه سیمابی سراب کالمردائی سندی غفلت آمود شادمانی است

دوم آنکه بار این گمنامی جو فروش پامال اندوه دست فرسوده غم نباشد از بخت و از فرهیدگار
فرهنگ افروز در رموزستان شناسائی پدران لعبت باز زرو زوال خوانند دوم آنکه بمایه دانشی که
بشتو آمد این فرخ توت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه است نه از بسیاری لذت
این فرخ واربی بود حوصلهٔ نشاط او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست هست نه معده
هاتم او پر دهای خواهش لنگ این او معمای حقیقت به تیسیری آن بوقلمون مغز بد گزارد هند سوم آن
کم بین فرومایه که با نیرنگهای معشوقین پرگرد آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده راز
شاهراه راستی برکناره نشود و در چاره سگالی ناملائم روزگار تزویر آموده دست بدامان مکر و حیله نزند و
بدستانسرائی خود را بساحل رستگاری میرساند او را بزرگان در اشارات خویش بنده نیرنگساز هر زر فتنه
گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کامها و شیر دوزی حوادث ستاره گزین
گجگرائی است بزبان حق سرایان تعمیه گواز و بکنفر این عربده آرائی بوفا ایمان و درصد نشینان محفل
انصاف پیداست که حال چو یاهی آرمیدگی در شورش گاهی که خوی گزیدهای اینچنین بود چگونه باشد اگر در
نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه باستانی و گوناگون مایان نوعید کار ان آن خنده فراهم آید و قلم را گمراهی
در اولین منزل های تنگاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من لختی برگیرد در چاره گزینی خود هاهی همت
بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم زآغاز + هم چندانکه نتوان آمدن باز + پدر بزرگوار بگوشه آزرده
خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره میزیست و با من نظر عاطفت افزون تر از
برادران کردی و نیز دی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بکج گرایان دامن آلوده راه نداد
و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازه های حقیقت تیا قداری
نموی شعر ز ابتدا بر مادر و باب + بنازیدم چو طفل + زانکه هم مادر رقیبم بود و هم بابای من +
و چنانچه علوم بکتی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا انجا بالگی

روی و حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو نیامدی همانا که رهزنی آن رهبر
منزل طلبان بکمال شمسهٔ پیشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیهٔ سرو رگم که مردان فرا ازپا
در آرد بصفوتکدهٔ باطن جاگیر چون سال می افزود و شعور بمایهٔ نفرت دلگزا افزایش می یافت و زمان
زمان آویزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه واپرداخته بدمسازی جنون بادهٔ نشاط میپرد و بخیال فرو شدن
دم آسایش برمیگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند دانشگاه
رسمی گردانیده در پانزده سالگی که همگنان گران خواب غفلت اند و عرصهٔ پهنای حکمت و فراخنای
قرار داد چندین گروه بیهوده آمد مدایح ثناسایی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت
باچنین رهنمای نومند و دیدبانی برد و ام نفس اماره افزودنی گرفت و بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر و تامل بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و
بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که باچنین دانش بزرگ نخوت افزای آن نیرنگساز
بوقلمون روی دگری نهد بر همان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و باجهانیان پیوند آمیزش
گسیخته داشتی و ازنادانی و کانچه دینی ناخواستن بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای شورش
تازه برهنمون گشتی سراسیمگی جنون نبود که از فرمان خرد سرتابیده بیراههٔ شاهد آشفتگی بهروتی نداشت که ره
آزار رضاجویان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه و شادی بادل پژمان و خاطر دژم بسر میبرد و تخیل آزادی
لختی آسایش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم باکمال دل گرفتگی از
مدینه و فطریان دوستی بلندپایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب درون آمدی و از بیرنگی کشاکش باطنی در شگفت
زار افتادی تا رضامندی پیر نور آگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک باز ماندن شوریده از ان
سگالشهای باهم آمیخته بسیج بسیار دور و نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و
زبان آن کششهای گوناگون را نیرو دمی دیگر رباعی سبحته که باو دست در آمیزم من شه

صبری نه که از عشق بپرهیزم من ٭ دستی نه که با قضا درآویزم من ٭ پای نه که از میانه بگریزم من
تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال
بر خشید چاوشان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس ابوالبدایع
نقش اعتبار پژوهی از بیشطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چهره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی درنوردد و دیوار بند آمیزش درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد و آن روحانی
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان
تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر برکشود
تسخیر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دواد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در
فراخنای آرسان قدم جستجوی فرساید بیشتر از آنکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر در هار یخته گردد و بمیانجی
سفارش این و آن منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از شبگاه گمنامی
بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار رو واکه پدر بان سترگ بزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهایی یافت
از نیروی آگهی با عالمیان قطع یکجهتی و یکسان نسبتی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست با عیوب
نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن برخی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بدوستداری برخاست
و اختلاف گروه ها گروه مردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد یکی
نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص
دلائل را روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیز و پیشگی و چرب زبانی
در پایه بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان جنبش برد و گردن خشم حیله میدادند گاه تعمیه گوئی

وهرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری در هم شکستی ناگزیر دست ازان بازداشته یافه گزاری پیش آمدند معقولات امخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بجز دیچیره دستی سر برآوردند بدستیاری روشن ستارگی کشاده پیشانی ازان پایهٔ والا فروتر شده در سرائر منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمده هم بآئین آن گروه در قرارداد های پریشان اندوخته هائی ناصره ناخن زدن گرفت گفتگوی مذهب و ملت دراز شد باز پرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته کمین توزی نشستند و چندی بر بن تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان و دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان جوی و کردار آمو غربت گشت شعر
بیکسی ام میان شهری + تنها تر ازانکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجهٔ خیر بسیجی دانسته در نیایش ایزدی افزودی گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله باخود سرائیدی که این چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد و باخود حریفانه نقش شند رمی اندازد عالمیان در کمین دشمنی چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و ناروائی حق پژوهی نشترنشتهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نینداختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی فرد بصدق
مانم خندم چو مرا در شکنند + کارخامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندی برین بگذشت درهای دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زربندگان دنیا ستیزه و حسد را بعض دینی فروختند باندیشهٔ تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم
این دو سه بدنام کن عهد خویش + می شکنندم همه چون عهد خویش + من بصفت چون مه گردون شوم + نشکنم ار بشکنم افزون شوم + ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان تا فرجام زبان بیاده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته و خوی شرمندگی

فرو شدند آن زد شناسای نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواست راه نفرت می سپرد

اکنون آن گروه غنوده خرد به دلجوئی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و او در باب

استنکاف درین تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید و از دم گیرای خدیو گیهان نو هنگاه صلح کل در آمد

نفس شوریده در صفوت جائی آرامش نشیمن ساخت و برین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگرچه بانیان

ترا نکوهیده بیغوله دشمنی میگزینند باندازه دانش راه عبادت میسپرند تو چرا فهمیده میخرد وشتی اگر بنیک دانسته

آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان

از سراپای خاطر زمزمه خواهش سرائیدی و جوش این آرزو از درونه سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا

دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از بار افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعد خواهی نفرستادی

و برون هم رنگ درون ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه دارمی بادهٔ بر

مرا که راه مداهنه نداند دوست طفل مشرب حقیقت ندان من ماندی بنقد از دوستی بنج نبردے

رباعی آنکش مد و دست خویش خرمن خویش + چون خو زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست

منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان

خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر بار نگردد و بقلاوزی بخت بیدار به بارگاه

چهارم شرف اختصاص یابد و دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بهمال یکسو شود مشتری با نخستین

گروه دوستی ورزند و با پسینان خلاف آن گرایند طائفه صورت را در ظهور این دو روش بشادی

و اندوه بنالابند و به شناگری درون انشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی

نابینا فبگان سهاوی آتیزگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته بذیرائی گرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس

بوقلمون شکلی در میان آرد و حیاتن وانماید که ناسزا گوئی تو که راه حق میسپری ناخوشنودی ایزدی با خود دارد ناچار

فریب خورده کمین تباه سرایان بخیزد و از شاهراه سعادت بکناره افتد و چون اله نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندر

بدکار ترا آویزشی ندارد و همانا لغت آرائی آن خودستائی خوشتن بین ست و رتبهٔ والا آنست که محمدت گوئی را که سرمایهٔ رعونت انتظام میدهد با آئین دشمنان پیش آید و نکوهندهٔ عیب نمائی ابد دستی برادر بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن و ابای خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل یکبتر زمانی ازان نفرت باز آمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخود م چون کنم + سر ز گریبان که بیرون کنم + چاک زدم پردهٔ سامان خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + و همواره لطمهٔ نکوهش بخوشتن میزند و بسیار نفرین می سراید هرگاه یکتائی شاهد وجود که باستانیان نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت نسبتی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گریخته کنج خمول مطلبی و کرا مانده کجا دست خواهش میکشائی گرفتم ازان آگهی نصیبه نداری یا نیر شناسائی فروغ کرداری نمی بخشد از نیک اختری تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان در آرزم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بلکه تنهائی شتافتن چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد شعر دلم داهی و آتشین بلا را + چو دامن سر زلف عذرا گرفته + ز آمیزش عالم و اہل عالم + همان نفرت طبع عنقا گرفته + حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشتهٔ پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بسچه رفته باشد نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت فرد مثنوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ خود را بهرزه از چه بجوشن درآورم + اکنون با نفس ستیزه مرا فتنه معرکهٔ مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیز شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد نمیدانند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و ازین سیستی ایزد شناسان که جاوید پیوند دست دهد نشان خواب

وپاسین یکدم افسانه قرار گیر و خوفی گره بر ابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد جائی گشاده پیشانی

که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت بر گیرد آن تیز رو هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچه امید

و تماشاگاه بستگی و نزهت جائی گشادگی فراز گشته پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی

میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند مصرعه من بوقلمون روزگار خویشم + باچنین آویزش

درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگزارند

چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی

ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه گزیر بپاس موهبت کبری کلک پیرائی

گرده جوش محبت میزند و دل را لختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه هوشمندانه آب

به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوید همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب بر نگرفته راز درون بر ملا

نینداز دو انچه گوش زمانیان نشنابد و بچشم عادتیان نگنجد واگویه نسازد فرد گر بگویم انچه از اندیشه در جان

منست + یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه پنهانی و

گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمه بینش از

صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سر انجام دادن آئین کدام هوشیار است بر همان نطع بندگی پای

همت افشرده بنیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آر و راز گوئی تقدس داستانسرائی تعلق

برگزار پیام حقیقت دل را از هرزه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر

فطرت را فروغ دیگر بخشید بلله المنة کتابه که از بیشطاق نو شتن روزگار بر خواند و رهی را رهین منت گرداند

که بسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز دارا دو از حسن طالع این کوکب افق معارف

اختر آسمان معانی انچه بر زبان قلم می آید بر صفحه بیان رقم پذیر روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آفرین روز افزون و نوازش

گوناگون میگیرد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد مثنوی بحمدالله این داستان نخست

بطرز فریبنده کروم درست + درین دم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + گرم همت
امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرامی کلام
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو + که دادی سخن را سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش
آرام یافت + سواد دوم دفتر تمام یافت + از انجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت
مساعد بود به نیروی جد بستگی هشوار دلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری دستان
ابداع همت قدری سبکدوش گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین بنا مهره بست + مرا نیمهٔ عالم آمد بدست + وگر
نیمه را گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برآرد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در
آب + بس خوی های پیشانی فطرت بدامن امید بیخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود چه بخارهای دل
سر جوش زد تا سخن بدین منظر سزاوار گوهر گوش آمد بو که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و مرا میزبان جاوید گرداند بیت
من از جانش برون دادم بپرواز + خدا ایش جای در جانها نهد باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود
نیایش بر ندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد و همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته
گوش بر فسانه طرازی نفس خود نکامه نهند و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن اهرن از دست
فرو نهلد چرا بردارد که کارفرمای ابداع دریوزه این ده دله هزار مشغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و
فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچدان را بر خوانده بر فراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد نفس سموات معانی را در گشوده بر صدر جای
شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد چگونه تواند بر داشت
که نیرنگسار تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فراگرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق بینش آویخته
عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از نکوهیده
آمیزش دلفریب استان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم

چهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو بپایهٔ اعتبار ز والا سر بلندی گرفت

مثنوی شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابوالمظفر + یکتای زمانه شاه اکبر +

یارب ز جمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بیخردی است

و ریعان برنائی که پا نغز دریافطرتان پارسا گوهر را فروزش دانش که هوش پایهٔ کمترین شورش است

او را افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمودن کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل دم

آسایش برگرفت و خنک روان اندیشه را آبیاری خرد شاداب گردانید دل کج گرای نشه زهر زنان که در پی

بشری دست بازی پیارستند بل روز بروز شگرف نمائی و سترگ صفائی چهرهٔ خاطر افروخت و سعادتهای

صوری و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گرم زور بازوی پیر + جوانی برآوردی از من نفیر +

ولی دولت من که بخت از نخست + مرا داد پیوند پاکان درست + امروز که پای من آهنین لنگ شکر خندگی

روزگاری قدر طنطنهٔ پیرانه سری در کاخ استخوانی بلند و سرهنگان اخشیج بیغوله گزین چگونه آن هست سرای

غبار آلود پراگندگی خواهد شد و چسان عزائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از

گشاد بازاری و کانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر مسیحا است در نشیب آباد بیراهی فرو نشیند کنون

که از غوغای عالمی پایه دانی جوش تجرد و هیزم نوچرا بباد دیده آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زبان ناقص

مراتب ابتهالی در سترده شدن و آهنگ سفر واپسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس

خود آرائی عزم بدهو نمی یا کرده فضای این نواح عنصری سیت چه پایداری کدام نیرو که بدست تجرد نمی برخیزد

نه بغیر و نه از هیچ رسد رباعی نقد یکه مراست قیمتش هیچ لبی + آنجا نرسد که گدائی نفسی + گر بر دهد

مم من آید بکلم + هرگز نرسد بنقد من دست کسی + پس مبارک اختر آنکه از بخت خداداد بسعادتخانهٔ حقیقت خروی

و چمن آرای معنی شناسی گزین منزل کرامت شده چرا بیهوده سیخ دستی و گزاف میرائی تمر دانی ستیزه گران مرد

رکتباری فطرت منازل خطرناک این پوسار نیز رباهی آسمان شکوه را طی کرده اند بلیا و هی نوردان منزل آشنا پروهی

بادیه گردان این راه بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستا دم آسایش برنزده اند و چگونه بزنند
و زمزمهٔ روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی و پیشقدمان یادل و لب یزدان پیمانه استعداد
سرگردان اند رزنامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی همت
در مبارزت این اناد و شمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده تازه کرد
فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای دور اندیشه دراز بود و آن گویای خموش شکوه میسر آید با عجی وارم نفسی که
هر نفس منه گردد + گفتم که ریاضت و همتش به گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد
و نیز در نصیحتهای باستانی طلسم ساز پر مکر و فن را بسیمای سبو شناسانده اند تو انداز و هم شکست بی پیوستن بی
جدائی و پیوندگزندانی که در آشوبخانه شورش این آبگینه فروش عجب بی برشتی گیرا چه تفرقه اندازد و چه مایهٔ
آسیب سازد آتش حوادث بلند کاغذین جامهٔ دل بادگیر کارگاه مینا را باد و چهار موجه سنگ است عشوه گر زن
سینه گلیم دکار عندلیب آئینه جلبی اعکس زنگیان در بر لیکن چه کنم و چه پیش آورم که دل از گفتن کاغذ باد کردن
بس گرفته و از پارناچهای نشین و چال افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری آزادگی بی کاخ استخوانی
خاطر مهابان فرسوده حیران انجمن آفرینش بسر وی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه سد ساعی
این سوز که خاست باکه بتوانم گفت + وین واقعه راست باکه بتوانم گفت + این غم که مراست باکه بتوانم گفت
وین غم که مراست باکه بتوانم گفت + و از دین تقلیدی که با کیش همین گبر و ترسا و سایر سرگروانان باد خلاف
انبازی دارد و نزهتگاه ضمیر غبارآلود و از ناموس سر و کلم که هر کسی بتخییل درست با خود انگارد و بسی سرکشی ست و دم
شعر و پا کشان عمامه و وسمی لب زنان + سیری جبین مینابه بازار م آرزو است + شنیده اند که چه ترانه سازند و چه
فساد برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه میخواهد و سرنوشت ایزدی چه رقم شوی دلم + بیخت و الشم
گرایام + زبانی دید خواهم کام ناکام + کنونم میدهد چشمم گهربار + چه خواهم دید بسم الله دگر بار + جای آنست که از رضائی
باطن جوشش بی آرامی سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل تنگنای یک چشمه میم و در باد و زور فطرت

شکوفه خشک رشته و خیال در وثوق جوئی با دیدهٔ شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل طلبیان تنهائی

بر دوش هر گروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان درمانده و فراگرفته همگنان مقصد حقیقی

انگاشته نیم گامی بتماشاگاه گوناگون و شهابر ندارند تا بانشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذار شود

ازین آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد رباعی

در بند گرهگشائی می باید بود + گمره شده رهنمائی می باید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست +

یکجای هزار جای میباید بود + ناسور جانگزا دارد گیا ببال عنقا در شکنج و جانی در جابلقا و جابلسا این

بی سامان دل بکدام نیروی خاطر شرح دردبی درمان نماید و بچه پایهٔ توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام

فروختن نادانی خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست گریبان بود و امید راسخ داشت

که بزودی در مقصود گشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام

رسید و چون علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف

ناامیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهائی گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروخته اند و ختهای

آگهی که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پا برجائی بدست می افتد و

تیرگیهای شبهه و شکوک روی در نیستی می نهد مرا بستر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوالعجب اندوهی

سراپای خاطر فرو گرفت و در شناخت مراد خراشیدهٔ دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت زرا افتاد

رباعی دل را نه ز آدم نه ز حوا ست نسب + جا نه زمین نه آسمان طلب + نی زهره که با و بگذرانم

برلب + نی صبر که تن زنم زهی کار عجب + هرچند کهن اوراق گذشتگان و نوشته با دانشوران روزگار

رازگوئی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن بر افزود و ریش درونی افزایش گرفت و دریوزه گری از

ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرزگوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بر ساخت

در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اندیشه آئینه را روی انگاشته قبای وارون در پوشیده
و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی +
کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته
به بیکار نفس های همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشایش طلسم حیله اندوز
درمانده دگروهی ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و باد جایزه هیچی نمی سپرند
در غنجگاه شاهد قدسی چالش نمایند و تا فشگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی آندوزند از این
گروه بی تصنع نیز کار فرو بسته بر نگشود و زخیر دل را مداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان زاگدای
کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد رباعی تاجان دارم همچو فلک میپویم + و ز
درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام میجویم + کور زاد
را از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم
برزویه نصر ابد مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده تشانی از پراگندگی خود دریافت و قدر مایه اروا
غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا میسر آید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه
خواب خوش بهر افسانه سوختیم + چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه درد رسیده نیکو شناسند
که یاوری دار ازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده و دهد آن در معنی غم افزائی و اندوه
افزونی ست نه بیمار پرستی و نه تیمار داری و از آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده بود خاطر
هوس پیمائی را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به
پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکده خود
بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ هیچمدان را
زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری و همدمی دواز فروغ انصاف

بزم همایون گرم بازاری متاع سخن برهمه دانش اندوزان روزگار بحیره دستی برآمد لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف بربندند و تفسیده درونان جگرتفته را نسیم باد زن چه مایه آسودگی رساند رباعی

چندانکه بدرد عشق میپویم من + وز درد دم و درد عشق میجویم من + کو سوخته که جان او میسوزد + تا بو که بداند که چه میگویم من + در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم به تخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان پیغاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه بازشناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند و خود را در یا و رز حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند ازین شگرف نگاه بر کج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی مردم چوبش نفرت زدمی و تیر دور طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی گشایش کار طلبید و از سایه خود بیمناکی داشت رباعی اینجا شکرم مگس فرو میگیرد + صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد + بنگر که چه صحرا طلبد آن کورا + در هر دو جهان نفس فرو میگیرد + در ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی نه تنها خانه برانداز شناسندگان کتاب تهید ستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به واژون روی پای نگاپو کشاده در انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغگوئی و فریبدهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طائفه بخلابی تا گلو فرورفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند کشاورزان را بیشتری اندیشه آنست که سر انجام سرکشی به چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست دست بازکشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تگاپو میرود و بازرگانان نیز یان عالمی را برای سود خود می اندیشند از آن غافل که به نیروی جهانگردی فیض ایزدی مایه شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهره دلنشاط می افروزد و سپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که عزیمت جان نثاری نیروافزای کار کیا

دسپند سوزی آرامش جانست آقا در افزایش خدمت فردوستان و بازداشتن حقوق سرگرم
خودبینی و نخوت آرائی اعتبار روا داده را بچشم حقارت نگریسته روزناکامی بیند نوکر با نابکاری در گرفتن
و افزودن ماهواری بی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون درکشاکش
دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رو گردیدن نقوش سهوی و خطائی از گرانباری
افضال روزگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی
و یافه درائی گام فراخ بردارند پیران و جوانان چون خرد سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه
را آئین بندند و از اندرزهای طبیعت گزا دتنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض بنکوهش
دنیا که در معنی ناسزاگوئی موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و فشاشند که
گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس دانائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان و همزبانان را
همگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشایستگی
در پوشانند و هر که و مه بفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان رسد که جان از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی بستر گرد درگرفت و آوازه شگرف جنونی تازه پریشانی
آورد و فرد گر من نه عجائبی که درجان دارم + دیوانه بکیشوم ز دیو انگیست + نه نیروی ستیزش و نه روی گریز
و نه دل بغم در دن و نه پای کناره شدن بدست و با بادیه پیمائی سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را
نیرنگی خواب شمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوسم با دلم + که چون غصه نیشی
زند بر دلم + برآرم سری از شکاف قفس + صفیری زنم باز وز دم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث
پژوهی سخت هستی موهوم در بازد و با هزاران نالۀ گله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار والا نگاه بکار شناسی و دیده ور
خویش مرا برگرفت و بدرمان من دشوار و اهمت برگماشت از شگرف بیگانگی آن مسیحا نفس بیتابی فرو نشست و بینش افروغ
و دیگر بدید آمد چشم و گوش را پر تو خاص برافروخت نوا ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست دم افتاده

و در هنگامه نیکوئی نا سزا پسرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره درازداری دیده به نیرنگی مشعبد استعداد گشوده صفوتکدهٔ باطن را بملامت بر سیالای از حسن و زا فزون نمان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را چون چراشوب جگین مساز

رباعی ای دوست اگر تو دستدار خویشی + تا کی زهوا بر سر کار خویشی + هرچند که مبتیر نمی آئوی + این میکشدم که بر قرار خویشی + در بینش نیک لبیجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیرد و بعلم زاین حقیقت شناسان دوربین شر هیچوانه محال بر هرزه لائی دل کوران رسم دیافه گزاری خشم هنگامه عادت شیفته مشو و خرده گیر بذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی برملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن غمازی و شاطگی به پیکار برخاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن هرزه گوئی و بلغه درائی خواستن از داد بهمال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و شبر دارائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایه راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش + خاموشی جوی در سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش + نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر وقت و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای ایزدی دست از نابایست باز دارند امید که چون خاصان خاص نقوش وهمی بزدایند و نمودی بود برخیزد و هیچانکه دستگیری فطرت از ذوق خیالی

و علمی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش دارد و بقلاوزی سعادت در بهار بنجران فوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما بیشکار روش پدید بیدار بخت گند آگهی پذیرای آگهی بیشتری را شادی دوا تاند و بذوق خیالی ستهمگی سر در عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی و فرش و پیراستن بنات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته نیم گامی از آن بیرون نیایند و آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسره ها اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی + دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + و طائفه ازین گروه خطرناک و دهشت جای رستخیز که جز ضمیر آلائی دل آسودگی بار نیارد قدم بیشتر نهاده اند و بجانگزائی این منزل شناسا شده در برون شدن تگاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سرب از علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و آن گج گرائی دید مستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان زرد و شنست + طرفه که هم رهبر و هم رهزنست + شمع که شد شاهد مجلس فروز + هست و لیکنش خانه سوز + برخی از تایید یافتگان بادیه پویائی از پرستاری خوی و پذیرائی قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند و نیرو افروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامی ست که در نزهت گاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از ان روشنائی یابد نگارندهٔ شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری ارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل گسسته امیدست شعر هان نشوی ای دل بدست و پای + غرقهٔ این قطرهٔ طوفان نمای + گروهی از تیزروان عرصهٔ تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ذهنی ساحت نورانی عقل پرتو

انداز ولذت شهودی شگفت آورد افزون از سرورهای پیشین وچون چندی درین نزهت گاه
آرامش گزیند وگزند یافتهٔ رهزنان درونی وبرونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی
بزم سور آراید وپرتو خرد در تابش نور آلهی محو گردد وآن یقین دران تجلی اندراج پذیرد وهرگاه درین
دولتسرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گزاری آباد دارد وهر آیینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و
آن دیر زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید وپیوند مرکبات ازهم درگسلد چهرهٔ بساط بجانشستی خراشیده
شود ونیز بی زبانی از افق آگهی سر برزند مثنوی صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق + نبض بر قصد زیشش همچو برق
بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرفکاری حال ونیرنگسازی قلم پای بند
زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی ستوی میکند ودر ساختگی چهار سوی معاملهٔ بسیج نزهت گاه
تقدس مینماید ودر عیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد ودر سپردن مراحل بندگی اسرار
الوهیت می طرازد ودر آفت ستیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسر آید نظم دیده با تماشای حقیقت بازاست
عقل کل سیر دراز کوکبهٔ حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان منگرم + عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ما +
کج گرائی نفس بوقلمون چاره گزیده ودل را بدان کار آورد واز سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که
رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد وزمان زمان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید وبسیاری گرامی جوا
بخامهٔ حقیقت گزار که لنگاف آن مشرق دلست درآید وگنجینه وآن سعادت برآموده ارمغانی آیندگان آگهی
طلب آماده شود وشناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افروزد ابیات الآتا درین سطح رنگین نظام +
سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + درخاتمهٔ دفتر
سوم اکبرنامه الحمد لله سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ داروگیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب
دیوان عدل ورافت گوناگون رنج برکشید وفراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم وتریاق مسموم عشرت وغم

سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای

ورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت روداد و چه آفت و خیز

میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سنجی سرای حاصل تگاپوی سراب یا نمای شمرده آمد بنا بشها بدرگاه

ایزدی ده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی

دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی بخیته آمد شعر چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار +

بآب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن

پیوند ست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی

بر لوحه بیان نگارد شگرفکاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز ست که چنین

سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید یک اندیشان افسونگرفکاری

درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه

دادند آن گوهر یکتای بینائی در نیایش داور بیهمال و سپاس گزاری نعمت روز افزون دانش نامه از بهر خرد

پژوهی آگهی طلبان عنشوری از صفوت گاه تقدس بیرایه سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گرده این

سعادت گرامی عقیدت سرشت را نیز دی سواد خوانی و در یافتگی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود

تا لختی از آن باندازه شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و نزدیک

خویش و بیگانه بهره از آن بر دارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند شکر ایزد را که بدین

گزین کردار آباد اندیشه عالم صلوت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت

از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا از و عصا کرد بدست + هم بینا را چراغ در راه افروخت +

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گرد زبافته باز شد و شب گوار گذشت مباحقائق گو نے

و آلهی و سوانح تقییدی اطلاقی برهم حق پوشان ترفند گزار نگارش یافته برهنمائی کم بینان شتر دل روز کوران لجگرای

ملالت و اندوه سوگوار سیفی ماتم دار بر تهم بغین معجمه بمعنی همه عکس برخلاف ترفند بالفتح و لفا بره زان برزند بمعنی محال و بیهوده باشد ۱۰

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد مثنوی بسر سبزی شاه روشن ضمیر + به نیروی فرهنگ فرمان پذیر + یکی سرو پیراستم در چمن + که بابای او می خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالار ان خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی مرو زعیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام عرصهٔ ثنا و ایثار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت و سبک سری خواهش و رشد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت و سخن فروش بود و بها نمیداد بدل آن را سنگ پارهٔ چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار را بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را درین اقبالنامه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه را اگر بر زر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت + او سی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم محبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آوردم نظم قلم را بخون دل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گرانتر دهند + خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت و سپاسگزار را با گله سرای چه مناسبت او را غرض به ده برچشم ظاهربین فرو هشته که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان داشت کرا اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین نابیرا مه رفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نبیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از انکه در جای سوی شناسائی بزر و سیم

شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او
دران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشند و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کنند
ساده لوحان سعادت پژوه را نبود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضناک
حسد پیچ را اخلاص دار و چشاند بیدلان را مردانگی آورد و ره به منشان را گرده شیر آغال نهنگ هد
تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو ببالاند و
برفراز والا پایگی سر بلندی بخشند هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رسانید در معنی شرح اهم
و انائی خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان ابتاراج خواهش نیچا
نداد می او را از شکر این رگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
رشحه انصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگاهی
جوی گذاشت و بعد الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شده ند دل به ایگر دگانی نداده است
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در
متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه نداند که بوی
خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست پرندهٔ جلبی را بلخ موی ب چه پیوند
آبدار مصری با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را ازخرف ریزهٔ دنیاوی چون فرو شد دولت جاوید
زر تسمین لعبتان سیمابی زود زوال چرا باز دهد خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگریزه سر اچه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود

اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صوت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی شعبده آرای دنیا را به

پرستاری انگیس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین

حمد ایزدی ست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی تبقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان

بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته

خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی

لیکن چه توان کرد همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی

چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشهٔ این ناشتای صبح وجود سرا

گردنیم روز حیا هر کس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تگاپوی سعادت فشان

خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والانگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن

رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نثار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید

و پیرایهٔ نشاط پاینده است تو طن گزینان آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی

رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری

آن بدرویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و

پرهیز بدین از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پر ست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای

که بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود و اگرچه این نیز از آن دستمایه بیش سرانجام یابد و بنیروی آن

خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان و لاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست

ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دو مین را با اولین دوشادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان

سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند

که نیک بسیجی و خوب کرداری انجست و جوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطهٔ ریا برکنار دارند و دل در فرمان

پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زنید و باز رگانان
ساده لوح سود که از عمر گرانمایه بر دارند و فائده که از دروا دو خویش بلفخند ذکر باید ارو اسم جمیل باشد
فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه
آگهی بر غوامض این دو آخشیج بو العجب فرا رسند به نیروی ایزدی تائید بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند
و بتوانائی فرا آگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این و ضد را که راد مردان والاهمت یکی انجام
بسزا کمتر توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل و دل از شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان این دو آئین مختلف بزم
سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال
زمان مسعود ما که امروز آسمان بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرمایند شعر فروغ بخش شبستان
هند اکبر شاه + چراغ بارگه دولت تمرخانی + دل از خیال و مالد و زبان بذکر او نازد و تابش ظهور
دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد
آن فرمانروائی صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد
دارد و جان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده ور آن عوالانگاه هر نشا بدیگری پی نه توانند برد و
هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خداونگار روا از آن باز که سر رشته سخن سرائی و دست آویز
کار پردازی درمیان ست و شاهزاده نامه نویسی وانی وارد بدین شایستگی و یار جائی این دو ابناز فراوان جنگ
که در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در
وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فرو بستگان فرهم بند نا سوخته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد
فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی باد تفرقه در هنگامه ظاهر نوزاند هم
قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از توجه جنبش بینند پاک بنیان + نور خدائی ببینی فر خدائی دانی + هم تخت

راست وارث هم تاج راست والی + هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی + ناگزیر همت

آنست که سخن سنجان گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند

و کنارهٔ دامن روزگار را از زیب و زینت بخشند تا به آیندگان قوافل وجود از معانی سر انجام یابد و جویندگان دوست

را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست

گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کار

نامهای حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفائح روزگار نویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد سالها

دراز نشان پایداری گیرد بنا یکه بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی

که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دور ها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کار آگاهان

آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی

گزند هستی بنیاد از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر

از نوا در رودکی و عنصری و عسجدی نمیخوانند مثنوی بسا کاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعتش سر با سما کرد

نه بینی زان همه یک خشت بر جای + بنای عنصری ماندست بر پای + دهر گاه این طلسم هوشمندی افسون

خرد پژوهی پایندد این رقم خیال و جادوی آل بر شناسد اینقدر داند که مراد اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای آگهی

دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت و بیدار ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگار زنده را ازین خزاین ایزدی

راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامور نامهٔ دیر باز + بماندم بر و نام او را دراز

بنامش از آن کردم این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی و خوبینی بدین نگاه نیفتد این گنج قیمتی

بر پوشیده ماند این پایهٔ شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایهٔ بینائی سر انجام یابد که دست آویز خاطر نامیه دار ذکر همت

خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالمست نخستین ازین کارنامهٔ آگاهی شناسائی نیک دم

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و بیش آن نتایج

نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه مالامال از دست در یابد از یک آیین رفت و روب خانه

بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی

نه بیند بخود رعنائی را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون باز نظائر آن در اسلاف اثری پدید نباشد

خود را دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته به نیایش و

نیازمندی او را بهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت

برکمال شود من گنگ زبان شعر ریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی شمنان

خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با بار

آیندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی قلم در شکست کار خود است + وگرنه گبر و مسلمان رواج

مطلبند + نگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از با دو هستی در

تنگنائی غم بسر بردی و جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری پوزه گردی گاه علاقه

خاطر مراکشان کشان بر بستان دانش پژوهی بردی و در آن شورش دل که مردم را آوارگی بر مرازوی در جمعیت

آمد راه دانش رسمی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره

پندار افروخت بفلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد

نخستین را باید گوهری هجا تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن ست دوم

سعادت بیچی و نیک اندیشی که خداوندان آن را نیم مرد خوانند از گشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت

عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن دمی تمام اشارت رود و صاحب آن از سر گ

آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدانگاه ضمیر

خویش منش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بیچاره گزینی نشیند پس از آن نکوئیهای حقیقی صفوتکده

مذا رد قوله منش سوارے کنا یہ سواری طبیعت خود کنند یعنی بر نفس خود غالب باشند ہمچو چابک سوار بر اسپ ۱۲ اقدرہا

باطن را بیارایدشاید که بدست آویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزدآگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدری ازان غنودن بخاست و روی
بفروهش آورد و دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آغاز گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام بر داشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را باکد امن می اندیشید از انجا که بر نیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بود دره زده دیو نفس بنا بناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و
عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمائی آهوهای خود گردانید و بسیاری خواهای نکوهیده را آگاه شد
و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا بر آمده بدرگاه همایون سید و ستاره
بختمندی بر افق مراد تابش آغاز و فور توجه گیهان خدیو کشایشها روی آورد و بر مدارج صورت و معنی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دوانی خالی کرده آمد و پندنامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیار
زمان سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از انچه و کهن نامها بنظر در آمده بود دبیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور دریوزه ضیا
میکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت
و آن معمای پیچ بیچ گشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار
است چنانچه بندی از بی بهاوی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته
اند زمان زمان جوش دیگر میزد و اندیشه افزایش رنگی صورت نیز در بالش بود و بسا انجام شایستگی غذا و تائید
تنومندی سعادت بکار رفته باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدا فزود و چون تعلقات آمن آلود
از بسیج نقش اموزن خاطر افشان نگرد قسیت روز جدا ساخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایه زندگی

وپیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر با المعان شمشیر پیوند داده کارهای
چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت
در شوند تا سپاس گزاری این فرخ گزین نموده باشند و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو
افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانقاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان
را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال بر میخواندند که اگر این در گشوده را از دل بیرون فرستند
فسون گیرند و زبان طنز برگشایند از آنجا که باطن نورآگین کشورخدائی مرآت حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفت و گوی سفارش من کنج گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی
اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران رشک افزای
همگنان آمد و از دیر باز امرای از من مجمعهای حسد آرایند از بدایع آنکه من در گرو آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و
روزگار بدست کارپرداز قلم میدهد و بر دهنده در صیقل گری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دستمایهٔ این کار نداشت
و دل را بدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره
گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود در برابر نوازش خدمتی گزیده بیست کرد یارای آن نشد
که از آن فرموده سر تابد به تنگ بختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور چه کاری فراوان کوشش من و سخنوری اشرف
برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف خواهم آورد آن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و
این شغل سترگ روی در انجام آورد و زبانی به پشت گرمی دل دم گیر اکشایش معنوی چشم گشادی و با خود
سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروزیست از نیت درست و همت
عالی این اگذشت اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و مشتری اعتماد بر آن بود که بتوفیق بخشی ایزد
و جمع احوال همت گمارد و هیولائی بر آن پیکر قدسی سرانجام بخشد و حت سرای بارگاه خلافت انش آرای

دولت همایون سرِ دفترِ سخن گزارانِ روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین ست
و پایهٔ برتری دارد نظرِ عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پناه ست باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز
از دفترِ نخستین نیمهٔ بر روی کلی رنیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطرِ دانش آمود سفر و اپسین پیش
گرفت و سرِ اپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون بطلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر
خدمت سید نوازش شهاهی گونا گون هم بند ناسود و دلجوئی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت رو
پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظرِ والای او کجا افتاده بر بهمان تخیل روی دل آورده بر
نیایش ایزدی رهگرای شد و در تهیدستی وجان غم آمود و افزونی تعلق بظرف که جهان جهان کام روائی صورت
بیچاره گری آن نتواند درآمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر روائی آن ناسور نتواند کرد مد و جزر دریای دل
که و آن هیچ آدمی را دکار نتواند کرد و خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای شگرف
این دو حال شگرف چگونه نویسد و نبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین دریا باری فوارهٔ جوشی و تراوش
بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نغز برطراز د و چندین آسمان بدائع برفرازد و دوین
خود ابر فرازِ حقیقت جا دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دومین نشان سنگ خاره
و آمار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سر چشمهٔ آگهی آشکار شده چهرهٔ عبرت افروز و الکنی و ناسزاگوئی
و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان به آئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی
سفلگان از خصائص آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیرتی یاوری و تنهائی زمان زمان جوش دیگر
بر میزند و با آنکه سرنوشت زمانه بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم گسلاند
راست گوئی و مداهنه نشناسی من بر چهرهٔ روزگار آمد و دین برری و آشنایان قدیمی ام ن اختلاط برچیدند با بر تعلق بر
دوش کشیدن و گروه شتافتن در طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و برباض قدس خرامید
یگانه دوستی خدائی که درین قحط سال آدمی دست آمده بود و بر همه مصیبتها چهرهٔ دستی نموده شگفت تر آنکه با چندین دست افراز

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتوری در عزیمت
راه نمی یافت و بنفس نفیس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش نمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نو حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرا گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لختی حقیقت خویش را آشکاره کرد و برین خراب دل هیچی گرای بخشود و گزارده دانش پژوهان
پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت
آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارکیای صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق
برگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون ایشان را راه نیابد و دیگر
یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط برنگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد
و دانش پژوهان سیمی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن
خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمان ما را فرمانروائی ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی من کرج
زمان بی یاوری هیچ مدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فرازجای حقیقت رساند

مثنوی بفرخ فالی و فیروزمندی + سخن را دادم از دولت بلندی + طراز آفرین بستم قلم را + زدم
بر نام شاهنشه درم را + نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت ازانجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان الالشکوه دیگر
قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نمود و در هر
سانحه زیاده از بیست مرد فرو هیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده شگفت زار افتاد که دشوارهای سخت روی و در روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقایع
و سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سر انجام آن بدریوزه دل
نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه
بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را
برپایه هوشمندی راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختی بر آسود و سانحه که از هر دو طرف
گزیده مردم بودند یا مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید
از برکات دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلندپایگی اخلاص و هش بنده
و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت
گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک مبنی قمریه بود
و سال و مه ها سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج
بسیار برکشید خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز باساس
گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دلنشین را
را برکشیده والا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد از سخن آفرین شگرف کار دشوار نیز
روی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارنشناس هنگامه ها دل
از رنگینی این بساط مرور برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی
بدین تنها حالی بسرعت آماده رفتی و کارهای درنگ خواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تنگ بود درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

و روابطِ سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامیِ آن امورِ دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر

و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوهِ فراوان درگرفت که با چندین دواد و هاچه مایهٔ احتیاط

چندین لغزش رفت و چنین خطاها نموداز شد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید باز چشم و دیده با

آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعیِ مشکور برای هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادنِ آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نگهدان نثر

شمارند در آوردنِ ابیاتِ مناسب که بدین سیاقِ سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت

وسترده و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گروهاگروه فیاض واحقیقت آنست که آدمیزاد در دیدنِ عیب

خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید عیبهای او بنرخِ هنر برگیرد من که بدشمنیِ خود دوستی

جهانیان خو کرده ام در دیدِ اینمعنی سرمه نتوانستم ساخت و شکل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار

پنجگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فروگرفت برخی از آن لغوان ماننج پیروی گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند

و نظم و نثر را در آن لباسِ بوشی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود را

لختی خالی گرداند و آیینِ دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن افزونیِ طلبِ کشور خدائی فرصت آن نداد

و ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاهِ نظر آورد و پیرایهٔ سعادتِ جاوید اندوخت مثنوی گوهر ازین پیشتر کان

که زاد + نادره چندین زبان که زاد + درته هر حرف جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان + هر

در این پویه هر دو سراست + گر نشناسی تو غرامت گراست + امید که بنیادِ درستیِ نیت و شایستگیِ آن کار که

پیشِ نهادِ ضمیرِ سپاس گزار بود نیز به دلکش آیینی سرانجام یابد و خاطرِ وسوسه آمود لختی از آن شورش باز ماند با همه تهی

دستی و هیچ مهتی شگرف در عرضِ هفت سال از آدم تا گوهرِ مقدسِ شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلکِ تحقیق شد و از آغاز برپا

شدنِ حضرتِ شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سالِ الهی چهل و دو رسیده و قمری هزار و شش احوال پنجاه و پنج سال

آن نونهالِ اقبال حسنِ انجام گرفت و لختی خاطر از آن بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چو بیت نیک باشد پادشاه را

درای مطلب ناداران آنچه ادا کردن آن واجب باشد ۱۰۰۵ سال قمری که هجری باشد و آن نونهال اقبال اشاره به بادشاه ۱۲

گهر خیز دبجای گل گیارا + فراخیها وتنگیهای اطراف + زرای بادشاه خود زندلاف + امید که
نگارش احوال صد وبست ساله کشور خدائی که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد ویادگاری برای
آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد وآئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید وبدین پنج
دفتر انجام اکبرنامه درخیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید وبسیار رازهای آگهی گفته شد و
گنجهای حقیقت سخته آمد اشعار سختم ز درون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانه شاه + تا بو که مرا بدانش
داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص + گردد بقبول بندگی خاص + ایزد بدر تو جا
دهادش + مقبولی خود عطا دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او خجسته
باد + وین بنده خجسته نام ازو باد + اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر از نیز بدلکش
روشنی بپایان رود و نامه اعمال اسعادت آمود گرداند واگرنه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاوری آید که سال
بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی وکوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا وخاطری آزاد نگاشته
خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند واین ذره بادیه حیرانی را بیاد
آورند و دران سعادت نامه خود منت بر من نهند که سررشته این دولت جاوید طراز را آبروی کار آورد و آئین
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینی یا زبان روزگار از سر آغاز سرمایه
سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند فرد آسایش کائنات بادا یارب + در سایه چتر دولت اکبرشاه +
راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی ولختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله
جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و ریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این
کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این
ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین اقبال نامه
برگوید و ورچند جابندی گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و دلی خالی کرد

از انجا که نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاگان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن
و از شوریده مغزی به هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن میخواست که از ان سطری
برطراز دو افسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری
در زمینگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش + پدر بگذار و فرزند هنر باش +
چو دود از روشنی نبود نشانمند + چه حاصل زانکه آتش راست فرزند + در محاورات روزگار نسب را
به تخمه و نژاد و ذوات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل پابند گردانند هشیار آگاه دل
داند که این بدان بازگردد که از آبای میانی او یکی بقردانی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره
یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی
شمرند بگفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که درین معامله از
دوری راه از پا افتند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چه سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه
بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت بازدهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزدشناسی بدرجه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شعر بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین
راه فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن بسرنوشت آسمانی در رنمیان صورت پرست افتاده باطل
برآمیخته که نسب را حسب گزینند تا گزیر لختی از ان برگویده مانده برای آن گرده گستر دشماره آبای کرام
داستان سرا نیست چگونه گرامی انفاس را انبا بایست وقت بفرد شد برخی در لباس ولایت دگر دهی در
علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه
زمین یمن وطنگاه این والا نژادان بود اول بود شیخ موسی پنجمین جد را در بادی حال میدگی از خلق
داد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهبری علم و عمل معمورهٔ جهان را با پای عبرت در نوشت در مایهٔ تاسعه
قصبهٔ ریل که نزهتگاهی ست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا آگاهان

حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع آگهی دو نفر
گرامی را داد آویزش خویش بکار بروی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانید ی
فرزندان و بنائر سعادت آمود پیر و آئین او بوده خرسندی اشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان
مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود مسافر در آورد
تا چندی انخویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند
و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ
سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در
گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه ادراک و دخیره ها بر گرفتی از گرمخولی و دلجوئی این
بزرگان کار آگاه و از خاک امنگیز شگاه روزگار خورده آن گرامی عزیمت توطن گزید و در سال نهصد و پانزده هم
هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به پرورش مم گیرا و چهار سالگی آگهی
روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بگوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن مشتبر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد
ست صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی این شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب
سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت بایند بیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد
و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبا عام نفرت انگیخت و غیر از ما در و والده همه روزگار سپری شد پدر بزرگوار را
همواره نیت جهان گردی از خاطر نورآگین بر زدی و دیدن بزرگان سترگ منش و دریوزه فیض ایزدی نمودن جوشیدی لیکن
آن کالبد بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری

قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر یگانه بنده ایزدی افتاد
و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و دریوزه ارادت و گزیدن آشتی معین و باشیخ یافت که درین نزدیکی یکی را
بر فراز هدایت می برآرند و رهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نمایند و آئین ادب گزینند خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند
و در جستجوی جان افروز حقیقت داد و داد داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و دین تلقین
خداپژوهی اندوه برگرفت گمنامی خلوت را فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان آن خواجه هرجا که بر روشنی
تعبیر میبرد و این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در وادی خارا بسر برده در دشت و کوه عشرت تنهائی
اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی و روانی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار
دران مقر ولادت بچندی از خدا آگاهان سعادت پذیر دبستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور
می آمد ناگاه آواز آهی بگوش رسیده باز رفته آگاهی بخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت
جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی الت گزین است از نور ارادت او زمانی دل برآسود
خاطر برزه گرائی باز آمد پیوسته چهار راه سعادت افروختند و نظر اکسیر فزا افزون عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر
ملک تقدس پیدا آمد و دل را گوناگون حقائق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت بجوش دلی و فلک رابع البالی
رخت هستی بر بستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی ره
در پوشید و حادثه مالابد فرقت انداخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی بسیج آن
بود که ازان راه چهار دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروه با گروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمد آباد گجرات
بوالا نجار رسیده پیوستند و دانشهای تازه آگهی اندوزد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئین مالک و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل گوناگون یافت اصول و فروع را بهم آوردند و تکاپوی سخت پایه اجتهاد رسیدند و اگرچه باقتضای نیاگان بزرگ
بر روش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شده و نزهتگاه صوت رهنمائی ملک حقیقت گشت
با کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهائی بی اندازه و دا
د روشهائی العجب و شئی افزود از جلائل نعم آلهی آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و باموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب تجرید و بسیاری
غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سر ابستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد و زهای
بنیش را روان پایه دیگران فزونی شده مرد خرد پژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی
را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار در یوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا
جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوختند و پس از آن در شیراز در
درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند
و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از
بخت رهنمونی او راکتابهای غریب و داد و کتب حکمت را بمغز رسید مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف
او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن منیهٔ فیض پر بزرگوار را شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیائی زمانه بود
عادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین رگ منشی و سترگ دانائی را بطرز
اکبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پر آمدند و هم در آن شهر
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند و بمواد
مستهلک در پای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت آن رستار روی
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای موز صفوتگاه
دل آشنا ساشده از آن عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه

آگره گام طلب باید زد و اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصواب ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گرداند بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمو مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خونی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز بر گزیده بمراقبه دل در فی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسینی انجو حال نیاگان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان قریه اتک شیراز است از در بار سیر حجاز نمایند همواره گجندی درین دو جا بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را پیش نیاگان قدسی نهاد اندوختند لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را رونق حال خود گردانید و خواهش را از بان اژدها دشمن آید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی ازان

پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکتر فرصتی
نشستگاه او پناه دانشوران وجای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از خستد انجمنها بر ساختند و از دوستی خلوتها
آراستند نه از نخستین اند وه را یافتی و نه از پسین شادی شیر خان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه
سلطانی چیزی برگیرند و تیولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زدی پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان است براری داشت
و اشارهٔ اولیای زمان یاد رد و مهربانی هوا داران و زا فزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی
بده گوئی فرمودی و بر خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری دوکانداری پیرامون خاطر
نگشتی نه در حقیر آرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه
برگماشتی و با همین ایزد بیهال و ستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه
همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان انشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و
چون ناصیه رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی
بدبستان آن شناسائی رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تمیز را میزابها لبریز شده و ذره سیاران اندیشه گرای نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و هیمو دست چیرگی بر گشاد نیکان روزگار گوشه خمول در شدند و سفر ناکامی
پیش گرفتند پدر بزرگوار را از نیروی دل در همان آوارگی ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی هیمو کار دیدگان
فرستاده بمعذرات خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی آمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثری نماند

وبای عام سرباری آن شورشی بی اندازه برجهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی وجانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان اوقات قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بران صفوتکده نشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و تیر آگهی جنان بر پیشطاق بینش میتافت که شرح آن به کالبد گفت نگنجد واگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها برافگند وگروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غاره وزی بهم رسیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تقسید بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و خامی سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی تو انداخت و جهان را معدلت روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه و داستانهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل نو اندوز بیکران داشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلند گرانشد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بیخواست نشسته راه در بایست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها برداختی و ساده لوحان روزگار را براغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تگادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی اینان سانحهٔ شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند در زمان سلیمان شیخ علائی نام جوانی آراستگی

ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مقر سعادت نخستین بمناسبت اترو و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان بهرزه سرائی وا شد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان
دانش فروش و زهر گیاهای نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامها آراستند و سجلها
درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود عقل و نقل را معاضد بنیان نایافت در پیشگاه زبان هندوستان
معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش فشان روزگار را فراهم
آوردند و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید
بر خلاف جمعی سرآیان جاه طلب پاسخ دادند ازان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین
معامله که وجود مهدی از خبر احاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که از کار او سپری شد و برخی
بر گوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر نداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی
دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفت را با کردار
یکتائی بخشیدی دامن آلوده تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نرسید روزی در محفل همایون گزارش
نمودند که پیش نمازی میر روا نیست که هر گاه گواهی مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی
نامهای پاسبانی باستشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون ابطال
اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بساختان معرفت افزا فرموده تسلی داد و بر گفت و گوی بدسگالان
دلیر تر گردانید و پاسخ آن نقل خیابان زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی
ازین باب نقل آورده اند عرب مراد است عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان
اشرف اشراف و اشراف چه مراتب دانش فرمان پذیران چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و
سادات و اتقیا دوم اشراف و آن اعیان ریاست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن ارباب حرفه و
اهل بازار منحصر دانند چهارم اوانی که بپایه ایشان نرسند مانند پلیدان هرزه گردان هر یک را با داغ راه جدا انگاشته اند

ای سبب ملاقات شیخ علائی با زبان بیهوده گوئی آن گروه که وقت بدین گشاده شد و سامان گفتگوی آنها در بنا بمعنا ظاهر شدند ۱۲ ای علمای زمان که در حقیقت گیاه زهر دارد ۱۲ زبان فرشتی نما یعنی بکین شیخ علائی برخاستند بر قتل او متفق شدند و سجلها و کاغذات استفتای جواز قتل درست کردند ۱۲

۳ای پدر من دلیل عقلی و نقلی بر در ورانید که از قول علما نیافت ۱۲ ۴ای علمای زمان در پیشگاه پادشاه هند معرکه آراسته کوششها کردند و پادشاه علمای زمان را جمع نموده در تفتیش حکم شرعی کوشش کرد ۱۲ ۵ای از آن روز که پدر من جواب خلاف آنها داد و دشمن شده منسوب بمذهب مهدویه کردند ۱۲ ۶ای معامله موجود بودن امام مهدی علیه السلام که ثبوتش از احادیث است که راوی آن احاد هستند و بشهرت نرسیده از عناد آنقدر کوشش کردند که شیخ علائی کشته شد ۱۲

تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود والحق اگر هر بدکننده را یکسان
مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند مرا ازین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت
و از پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان زره
سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزنیه حسد ساختند و مثل این پایه بهیا چند بار
بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند
درین کیش هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود با همینعنی اگر یکی
از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسبب آن نرسند و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از ان
نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت آلهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر رو نشستی و تشویر
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی
زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم
آلهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا بر آمد و سخنهای غریب ورد لختی
ازان گزیده نویسنده عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش
و شب چراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش
یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی
پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خوی خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بیمار هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه
گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کدام حال نکوهیده قرار یابد پا تمال غم و
اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گذاری و حیله اندوزی بسیار

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بغض بدگوهری را بتعصب دهی فروختند
بشورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت
آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر شدند
و سر آمد حرف سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان ناپارسا
گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آلهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن
رعونت فروش غرور افزا اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب
در سر بود از مدرسه بمعامله جا گامی برنداشته در بی صرفه گو بهائی او مرا زبان کشودند و سخن را بجائے
رسانیدم که از خجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن
گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید آنان فارغ دل و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن
بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر درون
آزمندان غبن خون کرده بسیاری به بیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک بسیجی
معامله گزینش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان دانش ناراست رو و بزرگان دولت
بآن منشی حیله گر یاور باشند و تعصب را روز بازار جائی آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد
در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند غزیدی که بد و شیرگی فروشند و غرزن بر آید و
دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلگور بگیر و دوستداران هواخواه دو درست و راست گزاران
کنج گزین و هنگامه گسستن سبک دینان گرم و زبان بایکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دو روبان دله و هاروت سپه چال افسون و نیرنگ را که از روباه بازی دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی
خریده بود با آن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانهٔ بیهوشی برانده نیم شبی

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بدلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روی دژم

بخلوت کدهٔ مهین برادر شتافت و از طلسمات نگاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس کرفن

را از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان ما را از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو

یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانها

شائسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود

چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین

نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین

زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه بریدو روزی چند برکناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال

بعرض همایون رسد آن نیکذات را واهمه فروگرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند

هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر و دانایان هفت کشور حاضر اگر مستی

گروه بیدین و دیانت را به مستی حسد بی آرام داشته باشد درشت بیمائی برجای خود است و پرستش را در نبسته اند

و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند با جست

و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی

را میسپاریم و دست از خاک به سنجی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را

افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته دست حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف

دیگر اگر مرید من خویشتن را همین زمان قصد کشتن کنیم دیگر شما دانید من بخون بیزاری و زنگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدر و عاطفت

ابوت پذیرائی خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن

پیاده بر آمدند نه راهبری معین و نه رفتار را یائی استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر و خوشی داشت میان

من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود دانا تر بی گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت

هر کرا او پدید آمیساخت من ناخن میزدم و هر کرا اشمردم او دست بر می فشاند قطعهٔ دشمنان دست کین
بر آورند + دوستی مهربان نمی یابم + بجهان آدمی همی بینم + مردمی در میان نمییابم + هم بدشمن درون گریزم
از آنک + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهراران تگاپوی بیچاره یکی از مردم که حقیقت منشی او بیقین در مردم بود
و من ناشناسائی صبح وجود زیانکاری عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این کار
آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون
در آن شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین ادر
درس آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است بر گشته براد
خود رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان بر داشته آید و کار فروبسته گشوده گردد دیدم آفرین
نموده بدین سخن گروید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندو
و هاروت منشی این مردم آگهی نداری ازین فرادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و
مسوده زبان خود از مردم بر نگرفته بالقای آگهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو
می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه
تنگی داشت و خاطر پریشان بصواب او گام بر داشته آمد به آبله پائی در گلزارهای لب خرامش میشد و از شگرف کاری
روزگار عبرت می اندوخت و عروه و ثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوپای خود
انگاشته گامی بدشواری بر داشته میشد و نفسی بسختی جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران و بر دمیدگی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خونی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین
گردانید و غمهای گوناگون لختی بر کناره شد در این آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد
پردهٔ آزرم بر داشته مکنون خاطر خشت آگین خود را بر ملا انداختند و با آئین پخته کاران و باده باز صباح الشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و
مالی بی استصواب ایشان صورت نیابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بدیشان باز
میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاووشان
شاهنشاهی را برآغالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی را درست
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را دران منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب
داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدایع تاییدات آسمانی
آن زمان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار درویشی گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده
برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید
و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید
باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه مخجل زده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده اند
چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رائی را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد بفروغ دانش خویش بیارایند یا شیخ
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس درمیان انداختند و آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دستاویزهای رنگین گرمی یافتند مردم در اندیشه دراز افتادند
دوستان یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت
و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت

نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحب خانه گرفته می‌پندارد
اندوهی بو العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود ناید قدر
دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر در رازها نمیگردند و مردم از گرد خانه بر نمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر
میرسد ظاهر اینا شد هرگاه در زمان ایمنی هرزه سرائی بگوش میرسید و گزیده مردم فریب زده نمیگین
بر میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر شد تغیری
در سلوک ظاهر میرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را ازان بار خاطر آورد لیکن بجای
آمده بیچاره هیچی ره آورد دیگم دشوار تر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در روزگاری ره نمود برا
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا استشار موتمن اندیشیدند و از خردسالگی همچنین بوده
عهد بستند که دیگر خلاف رائی نشود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه خم اندر
و خاطری گران بار غم ازان غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پای استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره
افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل و دو
دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار
در زاویه خمول فکر در رو داده شد و راه بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و
اطمینان رو ننمود و پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین میدان در همین خند روز
پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح وید دقت آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپای برجا که پایه وفاداری ایشان
برباد و بهارست در خت پایداری بر سیل تند زده بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود

بزینهار خود گیرد و در آنجا بجال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر
گنجای داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده شود و استشمامی
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخ نای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال
نیامده و در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال او
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیا داران را مداری و ثباتی نباشد
اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
صوب سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از آنجا که روز
بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پابند ترحمندگان بدگوهر نگردیم در شب
نامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همانزمان لباس
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روزی بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روداده بود از آسمان تقدیر فروبارید همانا آن مرد را بدربانه طلب
داشتند و از آن باده که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی درنوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی ما را بس مغتنم شمرده از آنجا
که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کار ساخت
چون دم بخواب در شدند بمقصدگاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد
آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آنجا و

آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و ازان پراگندگی بر کناره شدند
رائی بر در آن که برآمدن ازینجا بحکم واهمه بود نه بفرمان خرد هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال
رهنمونی ست روشن اختلاف اوضاع پرستاران ولیکیت پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان
متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زنند و حرف آشنائی بر زبان آرند
بیچ غنود و زر بندگان خیمه بازکرده روانه شدند تا سه کس دران صحرا که نزدیک دنخاس آراسته بود نشسته ماندیم و
شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان و در دی دشمنان
صد رنگ ناو دیدگان سخت پیشانی و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه برخاک بیچارگی
نشسته با روزگاری درم و روی کاری پراگنده بدراز نائی مزه و در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام
برداشتن ناگزیر بود دران هنگامه بدسگالان راه سپردیم حراست الهی پرده برچشم مردم فرو داشت
بیاوری پاسبانی ایزدی ازان همگاه برآمده و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سیلگاه نهاده از
نکوهش بیگانگان و خیرباد آشنایان بر ستگاره باغچه اتفاق افتاد و پناهی نمود بیرونی فیه باز آمد و دل را قوت
سترگ داد و ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارده را ندار تکاپو بستوه آمده زمانی آرامش
گزیده اند با ولی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهرجا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم گرد
چاره گرای با دیده خطرناک میگشتیم تا آنکه دران فرو او دید بی در دار و کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل باز آورد
و از راه نکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی برنشست اگرچه برادر گرامی ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان
زمان برنگ او دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیه احوال آن لابه گر
بر می آمدی پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بود بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی تختی از شب

گذشته بود که خداوندِ او پیوسته بدل دهی آمد و زبانِ پیغاره دراز کرد که با وجودِ مثلِ من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن ازمن چرا برگرفته بود آنچه بخاطر نمیرسد آن برگزیده مرد بود پاسخ گزارم که درین طوفانِ دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ هواخواهان یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی شگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مراخوش نمیکند اندیشه بکار میرود و نهانخانهای امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهشِ او را پذیرفته بمجمول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت مشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هریک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را اطمینان داد و یکماه و کسری درآن آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا درآن اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آمد تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت روآورد و همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی آستان طرازی حاسدانِ گوهر بشورش درشده بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین ست که بجامی آید و چه ناسپاسی که رو میدهد آن بردبار آرزم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود کرا میگوئی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر درحضرت بی گرانی او برآشفتند و بزبان آوردند که همگی اکابر وقت بدنشگری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هرکی را از ناسخی فرو نشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر گردانند

وهنگامهٔ علما فراهم آید برادرِ گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید و
بی آگهیِ مردم باز بآیینِ پیش بلباسِ دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش را
در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گر چها گزارش نموده اند و غیب دان
را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانیِ سخت تر شورش در درون آورد و بی آگهی یافتن آن
مردم دران بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالکِ شهر و هنگامهٔ
پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری ازان حال گزارد
هرگاه زبانِ فصیح را الکنی رو دهد این شگافته زبان را کدام نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بجزایر رو
آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم ازانجا که نوازش گیهان خدیو تازگی معلوم
شده بود دلها چنان گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و ازان خراه بدان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه جلالی
که راستبازی برین میانست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر
بآیینِ بیچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای بیهوده سرایان راه درآمدیم
با خانمکاریهای قلاوز و کجرویهای او در نوردگاه سحری اتن بجای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا لغزید اما چندان
داستان بیم برخواند که گفت در بیابان و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی دهی نشان
دارم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدسِ شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده دل
آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوش دست و او چون آنجا شدیم همانا کشا در زنگیه بامید او فرستاده بود
غیبت فروداشت دران خرابهٔ معموره بیجا فرو شدیم داروغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نوا
نایافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آید که این قریه منسوب
بیکی از سنگین دلان شوریده مغز ست و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمد ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه بیراهه شتافته بدان غمکده پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیرنگی از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چندگاه بدنیصوب گذاره نماید دست از آن باز داشته بهمنشینی با ولی نژندره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده او دیده بدست آورده شد دلختی در آن اخاکدان نامرادی خوابگاه فراموشی و بوسار نااهلی تنگبار کم فیتی دم آسایش گرفته لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایه چنین ناراستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر اغمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد از انجا که قدم از تکاپوی سر از آهنگ شکیبر گوش از باگ و راه ای چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود العجب دردی دل را فرا گرفت و اگرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت و روز بدین کشاکش و روئی بسر برده هم و هر زمان را و اپسین انفاس دانسته و گاری سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن گزین نورانی گذشت بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت و داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزیدن و آبی دیگر بروی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی نیکنامی میسر نیست و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرائی برنائی از ناصیه حال او هویدا بود خلوتی دلگزین بهم رسید و هم سعادت افتاد و بازار ہنر نامه نویسی نبیاد شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق بسیج به یاوری خاستند و کاردانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند و رنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دور بینی

پس از آن خوبی شیخ مبارک بپادشاه رسانیدند ۱۲

و قدرشناسی با پیشنمائی مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامد

همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با همین اراده روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا

یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموش شد و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه تقدیس

را آذین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل

من چنان مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت

از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران جایگاه نورانی چندان بتماشائی عالم علوی مشغول

بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت بر کشاد

مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود و هنگامهٔ نوازش اختصاص داده بار کشائی راز گشتند

اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود بر نطع نیایش گری و نیازمندی میرفت

درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شد

و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی با آئین ایشان برآخته آید

پدر بزرگوار بطرز نیاگان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و با استماع اغانی و نیرنگی برشیم نمیپرداخت و وجد و سماع

درمیان صوفیه شیوع دارد و کمی پسند خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی

که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین باخود

دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی همانان

درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین رهنمونی

فرمودند و دل این پیرایهٔ زد پرست را ربودند و ران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد

و نورها در دلها بید و فیضها رسید اگر سرگذشت به تفصیل نویسد چنان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد و بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال هوشنان
حرص و ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود با ایزد بهال پیمان
درست در بست و با خود قرار داد که زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رستهٔ
خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دست
یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش
بر گرفتند پدر بزرگوار اندر زگوئی برنشست و با آرزم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سر بسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت
شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون او را چاره گر شد
و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم فرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ راز و خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته
با آواره نویسی روزگار خود و دبیرانه نفس البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و برکنارهٔ آزادی نشستی و دامن رستگاری
گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال انحراف پذیرفت هر چند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر
واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و ولی در من گمان ده راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را
بصد بیتابی قدری نگاهداشت و نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی

ای بر پیشانی آنها نیز گردم و رحم آوردم ۱۲ ای آمدن شان در لاهور ۱۲

و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه آلهی هفتدهم ذیقعده هزار و یک به ریاض قدسی خرامید نیر سپهر شناسائی
در حجاب شد و دیده عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و دانائی را روزگار سپری
آمد مشتری زردی از سر نهاد و عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان +
دریای آسمان معانی گشوده بود + بی او یتیم و مرده لنداقربای او + کو آدم قبیله و عیسی ده بود + چنانچه در جای
خود بختی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاگان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل
خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان ابدی میکشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد
و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد
و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه پشتبری به نزهتگاه دنیا خرامش
شد و در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچه
سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسبان و امین شد و پا
بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل مرده و
خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بنمط خویش افسون آگهی میدمید و در هر
مختصری تالیف فرموده یاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نبودی گاه مطلقا
در نیافتمی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را بر گوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گزاری
نداشتی و در آن انجمن گریه افتادی به نکوهش خود شدی درین اثنا مرا با یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد
و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه
گردانید و خاطر سرتابی رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا از بر بودند و دیگری آوردند
رباعی در دیر شدم حضری آوردند + یعنی ز شراب ساغری آوردند + کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد + بردند مرا و دیگری
آوردند + حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه در آمده بود روشن تر از خوانده

نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار
و بباد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت
ده سال دیگر بر داگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد
و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و
رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از ینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا دارو نمی آمد و نفس
دانش اندوز بدو میل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که اشتعال و از
و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و دیگر پس را
نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت
و مطالب آن از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه کشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج
شناسائی بر خوانند و سخنان بر پیشینیان بیافت و مردم خردسالی راه در یافته سر باز میزدند خاطر
بشوریدی دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم بر مطول آورند این
بر بالا و میر سلیفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن
انگار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزنها یافت بر آوردند و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام
تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده نا امید ورق
کرم زده را در ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته بازه
آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در این اثنا آن کتاب درست بدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و
سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از آزادی گرفت و سرآسیمگی نخستین روآورد و از آشتگی فنون نوباوه
جوانی شورش افزا دامن داعیه فراخ و آئینه جهان نمای دانش و بینش در دست و طنطنه جنون تازه بگوش رسید گرفت

دوست از همه بازداشتن آویزش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد
فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی بتقاریب دیده بیاییسگری نموده اینجا نقد مرا
عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت و گو‌ها رو داد و چه نفرتها چهره افروخت
امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل پیوند بگسلاند و شورش نو در باطن پا فشرده فروغ دل من
نغمه داؤد نداند + آزاد کنندش که نه مرغ قفس ست این + نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار
سفر دراز پسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آفرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند و از انجا
که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی از ان مینویسد و دل را نیرو می بخشد نخست انعمتی که
در خود یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی انکیس پیاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین ترا اوی علاج شورش
درونی آید چنانچه در دراباد رود و آتش را آب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار در
امینی زمان هرگاه بزرگان با آستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و
معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مراد در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر بر آورد و ظلال
قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود و از ان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد
مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا
کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی تناسب آن ششم امتداد و ملازمت صحت
این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بیاری
و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شائسته نهم بهنجی از رزوری خرسندی بحال و هم شوق روز افزون رضاجوئی
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و به ابو الآبائی دودمان
والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی گاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین چهاردهم دست عیار

چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی مذلت خواهش از دان
هرکیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فرا هژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین
لرز با ستیهها باشد مرا راهبر منزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو براند و زدود زمان تحیر
فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بستم بر آمدن از عزلت بمیان
ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و برخی
به نیکان هر طائفه آشتی نمود آخر بد آن را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع
آگهی نقش بدی در سازد بست و دوم ارادت خدا آگاه بست و سوم برگرفتن مراعتبار بخشودن اورنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تکاپوی من بست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین
رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی
بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده و سپردگی را بامر دبودی و نیک اندیشی را دست مزد و در
تصانیف خود چنان بر می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش +
در فضل مفتخر زگرامی برادرم + برهان علم و فضل ابوالفضل کز دمش + وارد زمانه مغز معانی معطرم +
صد ساله ره میان من و اوست در کمال + در عمر گر از او دو سه سالی فزون ترم + در چشم باغبان نشود قدر او
بلند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق
نهصد و پنجاه و چهار هجری بیست محرم است او را که دام زبان نوسنده لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
و آتشکده تابهای بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را بامرو شعبه تصانیف او که تر از وی
گویائی و بینائیست و مرغزار مرغان دستان سرای محبت سرائی کنند و خبر کمال او گویند دیاد و شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه بپایهٔ والای آگهی نرسیده لیکن بهرهٔ فراوان دارد و
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمار زند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان روز هم اسفندارمذ سال چهارم آلهی مطابق دوشنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف
ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم
ولادت او در شب اورمزد روز غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگرچه بشورش در شد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بجادهٔ درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی هیئت تذکرهٔ حکمائی پیشین
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب
ولادت او در اورمزد روز نوزدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم آلهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و
هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر
شیخ ابوحامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت آلهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی
سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قماراند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن [illegible]
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از
انفاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوبها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی
بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان این چمن را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی دراز عمر
گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و نسبت پنجم پیوند که خدائی بخاندان آن رزم شد

وبوجود دمان دانش فشاندان بینش اعتبار پذیرفت وکاشانهٔ ظاهری را رونقی ونفس انجمن آرای را بهاری
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی
گشت ولادت او در شب رش هیزدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم
شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است او
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار رشد و نیکبختی از
ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر او را بالکوکهای خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار تیره شب افروز ان
سی ام مرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا
فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی چهره آور و گیتی خداوند آن نو نهال سرابستان سعادت را بشوتن
نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی
طلبگار بود و صاحبدلان این روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و فطری بنظر
درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت گره این گشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او را است تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم گزندهای مالی
و جانی و ناموسی تفرقه در عزیمت نینداخت رفتار آب کردار جویباری گردستی و کم زنی منزل باعتبارات
دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی
اقبال روزافزون میسر آمد و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه ساریست
دگر و با گروه دانش را معدن چند پیشگان کارگزار را رهنمونی و هزل سرایان خنده فروش را از و نصیبه
فراوان سرمایهٔ نشاط و حیوانان را اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان

زر رسیم آئین مردمی ازان شناسند گوهر بینائی را و آنگاه خرم گیای آزادی را زمین پروده صبح سعادت از زرین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش ازو آموزند و دینداران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت ایزد نیاز رگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوری لوحهٔ همت آموزی ازو برخوانند تن گدازان دانش آرا آئین نیکوکاری ازو بردارند اخلاص طرازان بخت آور از و ذخایر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند مثنوی یکی نامهٔ ساختم پرشگفت + که هر دانشی زو توان برگرفت + چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست و هنگامهای مهر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدة گویند و بیگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کند آوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمة نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره بابوالفطرة می سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی ست برخی بپرستاری نیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفهٔ از مبهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند فرد صد داستان بوالعجب آمد بروی کار + حیران شوند گرده و سه حرفی رقم کنم + الحمد لله که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی آلاید مثنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + بهره شناسد ز دینار نغز + هنر تابد از مردم گوهری + چو نور از مه و تابش از مشتری +

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

۱۲ نومبر ۱۹۲۱ ختم

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبع زاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد موجد

مطلب حمد از خامهٔ هر دبیر ناتمام و سپاس تمامی نامه را بآن اتمام آز دریا قطرهٔ گنجانم بسبو بمصداق ما لایدرک کله لایترک کله و زان کل جزویکه مختار منست وصف علامهٔ روزگار منست که آز کل شیئ یعود الیه حمد را تضمن دارد و آز علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد یعنی این زمان که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشا و انشاء پارسی زبان متفق اللفظ خیرابادی گفته شد گو کبی چند که در پایان شب قدر ظلمت نادانی را دلائل اند یکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی مشتری فضائل اند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه تبصرف صرف کامل ناحیهٔ نحو را عامل منطق برهان کلام بلبان حدیث بر زبان تفسیر و ربیان شمس بازغهٔ حکمت دراشراق وجود و تصوف بوحدت طاق مسائل فقه روان ریشهٔ اصول و دون مساعی ریاضی جمیله عروس هیئت تشکیله حساب دو انگشت قلم هندسه نقطه از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اعراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره وسیع خفیف عروض بسبب وزن و ثقیل قافیه از پرورش بتاسیس دخیل خامه دو زبان در سخن سه زبان تاریخ را تخرجه از عدد عیان نام دلیل شرع مبین تخلص آیت الله جشم یقین در مدرسه سبق طلبهٔ علوم را اول و در فراغ تجرهٔ مطالعه شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینهٔ بحر صفا قلب قمر جلا نفس زکی مستقل ذهن ذکی منتقل در تهٔ خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر بلیه بار و حی تحمل گران پابنگ ساخته سواد از مطالعهٔ اسفار روشن سپیدا از مکاشفهٔ انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده وار زاهدی دوات صوفی به صحبتش قلم نقشبند بعتیش موظف زبان بر اهرم سبحه گوهر فدان بکف متصلی نظر بجماعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسم بصدق مقابش خورده شیرها در خون از اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن برا از ملهمات غیبی قدسیان در طواف کعبهٔ دل برا از فضائل اربعه

الف است ۱۲ ... مطلق بے لحاظ مضاف الیه ۱۲

مصلا ها با طراف تلخی کام غیر از صبر صبر به زبانی نفنا د تنگی دل جز بشکر شکر بر کس نگشاد شمع سفر در وطن
پروانهٔ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیزپری گلی بشاخ از برگ برهنه در این آوان فرخ صرفت
اوقات گرامی نمود و آن سر نوشته مکاتبات علامی نمو آری هر که حاشیهٔ قدمیه انوری بخشد تجدد
بحاشیهٔ قدمیه سزاوار اوست و آنکه از جای سبق بر دتصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار اوست
ارواح ثلثه قالب طبع از مفرحات جان افزای تشریح بخش تقویت یافته و موالید سه گانه عالم رسم از
فیضان آبای علوم انظار بش تربیت یافته دفینهٔ معنی که در بطن قایل بزمین غائب بود از کاوش افکار
بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب مکتوم عدم شده از تناسخ حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود دگر شیخ ابوالفضل — محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بهر فقره که از معنی لاحل — بهم پیچیده چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه — زبان خامه را دندان شانه
گشاید تا گره از زلف پر تاب — سیاهی داشته آن شانه در آب
کشیده شانه و نگسسته یک مو — که آید بر زبان خامهٔ او
پی تدوین آن گیسوی مشکین — کلام چرب گشته عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی — که تا مغز خرد برده شمیمی
آب و تاب آن استاد تردست — گهرها سفته و در هر تار مو بست
خدایا عمر آن دقاق سازی — مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکهنو باد — ز کیتایان عالم لک نه او باد

حوصله آزمای طبع پرزور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام بلیغ فرمود و از اندازه
بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر سنگش هم رنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

له قطعة فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد		بطبع آورد منشآت شه دیبان وزیر اکبر بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر ۱۲۸۰ھ
	ایضاً	
منشی عاقل وطبّاع چو این انشا را حسن آن دید پئی سال دل موجد گفت		بطبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع ۱۲۸۰ھ
	ایضاً	
زمصنوعے که گردد عین صانع چو گشته رنگ بست طبع موجد		نشانی داد نام این ابوالفضل شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل ۱۲۸۰ھ
	رباعی	
در طبع آمد رسائل علامه افزایش نفع آن چنین شد موجد		با حاشیهٔ جدیدهٔ علامه کامد همه سال در حساب خامه ۱۲۸۰ھ
ز نور برعایت جدیده ۱۲	قطعه	
سه گانه دفتر نثر ابوالفضل شده مطبوع آن سنگ فرنگی مناسب نقل کرده کلک موجد		نجوم فضل را تایید تثلیث که ایمان زبیدش تقلید تثلیث مسیحے سال آن تجدید تثلیث ۱۸۶۳ع

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخهٔ مطبوع بطبع آمده اشرف — بر حسن سواد رقمش محو دلم شد
چون سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی — نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد ۱۲۸۰ھ

و له

نثر علامی چو زیب طبع گشت — مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت — دفتر منشور نثر نکته دان ۱۲۸۰ھ ۱۲۸۰ھ

طبع از خوشنویس والا رتبهٔ نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر الله تسلیم

مجسم لطف حق شد ذات منشی فلک رتبت — که در پروردن فرسات از شمس آمده اظهر
لطافتهای طبع و عروس علم و دانش را — ادا شد نازش اندازش زبس شد زیب و زیور
گواه اعلی هنر بس ست این نسخهٔ دلکش — که در معنی ال قدسی بصورت شد رخ دلبر
شده محل بشرح ها دیده سخندانی — که تفسیرش بفرق خسرو معنی بود افسر
ز کلک مو جادو شیرین رقم هر صفحه و حرفش — برنگ کاغذی باشد که پیچند اندرو شکر
بوقت طبع ای تسلیم هاتف گفت تاریخش — سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر ۱۸۶۳ء

طبع از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

با بهای منشی عالی همم — که شد خاتم کرمت رنگین
کند منعم از بذل محتاج را — همین حاتم عصر باشد همین
فلک پیش قدر رفیعش مدام — نهد بر سر آستانش جبین
کتاب ابوالفضل چون ختم شد — فضا سال طبعش بگفت این چنین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی — فصاحت اثر نثر خوب و متین ۱۲۸۰ ۱۸۶۴

طبع از شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب — نثر علامی که از سه دفترش اثبات فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی — زد نوائی از حروف معجم آیات فضل ۱۲۸۰ھ

طبع از یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع — منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت — مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی ۱۸۶۳ء

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از شاعر بی‌نظیر عالی فکر منشی کالکا پرشاد صاحب موجد

چو نام این کتاب و واضعش نیز	کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
شده تفضیل از نامش مبرهن	بگو که هر کتاب و مه ابوالفضل
محل این ست گر چشم سخنگو	بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
فلک این حرف گرده نقش بر سنگ	زهی مطبوع باشد به ابوالفضل

ع
بایددانست که در حساب ابجد زبر و بینات ... [illegible]

زره هم بیّنات از بهر تاریخ
به تخمین گفت موجد زره ابوالفضل

ص
واضح که در بینات مثلاً از حروف ... [illegible]

زرهٔ ابوالفضل

جدول زبر و بینات مادهٔ تاریخ یعنی زرهٔ ابوالفضل

نام حروف	زبر	بینات	اعداد مجموعه
زا	ز	ا	۸
را	ر	ا	۲۰۱
ها	ه	ا	۶
الف	ا	لف	۱۱۱
با	ب	ا	۳
واو	و	او	۱۳
الف	ا	لف	۱۱۱
لام	ل	ام	۷۱
فا	ف	ا	۸۱
ضاد	ض	اد	۸۰۵
لام	ل	ام	۷۱
	کل اعداد	۱۲۸۰	

هو الهادی

نثر و نظم اشک کز شهد و شکر شیرین‌ترست	گرده‌اش هو جدر قم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی	باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمهٔ طبع سابق تترشحهٔ سیه ابر زبان خامهٔ نیسان رشک

از ابوح فکر حضرت مولانا محمّد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک[۱] سردستی برفع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد تیمین را (ای بره)[۱۲] می بجمد بر آرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی (قدرت)[۱۲] از ستوده کرداری بندد و نیل بدین فوز عظیم مثل آن (برای)[۱۲] در اندیشه وهم نارو افرض[۲] کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی بپیرایهٔ زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین تو افگن ساحت ظهور و سامعه افروز اذهان و صد ور گردد و نظم وصف تو حد دهان نباشد ؛ یا رای لب و زبان نباشد ؛ لیکن بتصور عبادت ؛ این فاضله بادینک عادت ؛ و یارب تائیدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال و جریدهٔ حسن و جمال سلمای لغت (منقبت پسندیده)[۱۲] و ثنای بحروف[۳] قالبی هم نمیتواند زد تبر گانوائی (ای تکبن)[۱۲] از تحیت برکشد که در رنگ سبز بختان سبز خره حس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کار نهی و بال کشائی در هوای (درود)[۱۲]

[۱] خشک مر کنایه از دیوار و برزه گو خریده فخر تا رسیده و زن ترنگین و سپاس مضاف ست با بعد و طرف بستن از چیزی کنایه از فائده بردن[۱۲]

[۲] ای فرض کننده محال و این وهم صفت است و مراد از احسن الکلام کلام خدا که حقیقت غیر مرکب است از حروف و صوت و در مصاحف و بر السنه ...

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آینه امر جلیل القدر ترانهٔ صلواة و سلام یاد گرفته بهم صفیری خوشنوایان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر آورده پردهٔ گوشهای مشتاق را پردهٔ عشاق ساز د فظم بح ختم رسل که بتواند + جز خدا بجلیس بنداند + رحمت کردگار بر جانش باد و بر آل و جمله یارانش + اما بعد درین عرض نمان که گرد کساد بر روی شاهد ماه سیمای سخن نشسته و سحاب نا روائی بر گرد آفتاب تتق بسته بر سنائش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه عود بدان آتش نکند و این نسیج زرتار ر و کش جامهٔ خورشید را اوهن از نسیج عنکبوت فراگیرند و خریداری شیرین باف بازرجا تلخ کرباسی که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود و غبن فاحش دانسته جبین برابر و اندازند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری زمین سنگلاخ رسانیدن چراب آب بسنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد بها چادر ظلمانی فرو هشته و رسیدن بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن نپندارند شب تا سحر سر ما بر بالش آرام روز خواب ناز ست روشنائی از کوچهٔ تاریک خامه که میجوید و صبح تا شام زبانها بیاقه و از دگوشها به هرزه باز دندان بفارسی که مے گذارد تنگاپو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان نیمروز حش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن مبتداولات که معانیش اندک خفائی دارد و پردگیان با غنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار نه بسته بی محابا چهره بر نامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانند میسازند شعر فروغ دیدهٔ بینش سخن نشست افسوس ❊ ز مرگ قدرشناسان خود بروز سیاه + و درین زمانه کسان یا بلند بالائی ❊ نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه + نموده را انشاآت علامے ابوالفضل کافیست که از بهرها ے ثلثه اش چون دو اخیر سیاسه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی

میخواهد وعموماً ببعض مقامات چنان هم ست که تو در انجا نمی پرد وطائر اوهام تا کنگرهٔ او در اش

نمی رسد بر درس وتدریس نخستین قناعت دارند وهر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد

از دوم تا بشرح رسید وشهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق

ازمیان برد وجان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذرانید بکوه کنیها جوی شیر آورد بل نردبان علو فطرت

بر بیستون آسمان رفت وبدین کار نمایان دست بر سرو دوش کشیدن وسلت تاب دادن آغاز

نهاد از ینجاست که خواب در دیده یکسو مردمها سپند وار بر آتش تمنای خال عارض تابناک سوخت

وجمال دلاویز بشیری ازان نواهد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان بنقش بیرون در

از نگارستان وبوی پیراهن از یوسف بسند کرده وآزمندان بسایهٔ دراز قامت موزون رنگ

نقاب از رخسار گلگون فریفته رای رزین ونظر دوربین ثرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور

چون هر ورقش را از صنیع نساخان وظاهر آرایان باطله بیش نیافت قصیر الباع ناشناس هادی

در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده لا بقدر روانی برداشته اقتضا کرد

که این نامهٔ گرامی از کلکش بلبغهٔ تصحیح وامضای توضیح رسیده انطراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار

ماند هر چند سر انجام همچو امور وکشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که پیشه را در مواد

زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر در موج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود از دریا

برون آوردن نتوانند چه رسد ما ناکه از دست وپا زنی ترایند واز باد پیمایی حباب آسا

سرواژون در کار آب کنند فاما لطف ایزدی را ناخدای زورق شکسته خود دانسته دست بدعا

که از ورطهٔ ناشناسائی محفوظ دارد وبجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر درین دریای

بی پایان درین طوفان شور افزا + دل افگندیم بسم الله مجریها ومرسها + وامتثال خوانستار

راخضر راه اعدا از نمودهٔ آگهی چشم غول را شمع وچراغ دیده وسپیده دم از دم گرگ باز

نشاخته مشت تباریکی نزنم بر لب شعر بکوهستان وهامون برگذشتم + بلند وپست رابکسر نوشتم

ویژه متعدد ونسخه‌های معتبر وعتیق منتسب بتنقید مشاهیر اہل تحقیق که سرمایهٔ برخود بالید گیهان

مالکان بود وبیقرین انگاشته از صندوق برآوردن گوارا نداشتند بصد چلکے

اندوخت ودیده بر ہر یکے دوخت جوہر تیغ دم چاشنی کردن آشکار وعیار زر ہنگام نقد

نمودار شد نگویم عقود منتظم از درر خالی بود وہان خزف ریزہا مسلک لآلی بود وقطع نظر از

اکتفائی برخی درین چمن زار از لاله بدغ وازگل بخار وکثرت خس وبرگ ریخته رفتنی وشاخهای

بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه بر روشهای حواشی حکم زعفران زار پیدا کرد که تماشائیش

لب از خنده فراہم نیاید گردیدن تمثال چندان شگفت نیار وحیرت اینست که اہل

را پس پشت انداخته دل بر عکس بستند ناگزران بفحوای خذ ما صفا چیدهٔ آنها با آجیدهٔ

خود که از آثار رمزه در تفتیش حسب میسور دوختن وآئینهٔ نظر تا مقدور زدودنست

باجتماع وانفراد ہر یکے صرف کارش نمود وقلم حل وتنقیح بر نقطه نقطه اش رانده مشه بر

خشخاش نهاد وبدانسبت خویش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً ومعنیً کوشیده ومقاصد عبائر

معرکة الآرا که سررشته اش از سر آن برنگرفته اند وانموده بر قیاسش گفت نامه نگار گو آمده نباشد

آنرا ہر دو دیگری آورد واختیار دیده وران انصاف مند باقرار ندیدش اگر ناپدید ندانند عزیز الوجود

خود خواہد بود واستبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله ہرگاه سهو ونسیان دست وگریبان

الانسانست بپایهٔ را که در ہزار خطایش یک صواب ہم غنیمت توان شمرد وچگونه انحرف

بکار سیدنش از بخت واتفاق ست ونارسائی از لوازم فکر کوتاه چها که در مزلات الاقدام

پایش از مپیش نرفته باشد ودرخار زار ہا ریش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی راشفیع خود آورده

عیب پوشی ودستگیری از مکارم بالادستان که در گذر از عثرات وزلات کهتران

مضافت بجملهٔ ابعدای پسندیده وران کتاب درست شده مذکور را باقرارشان بدینعنی که ندیدای نظیرش را اگر مردم ناپدید ندانند عزیز الوجود بودنش خود محقق

جزو لاینفک این نیک محضران ست در غیبت ده انگشت بدهان گرفته آرزو دارد شنوے

ذهن قاصر بغور آن پرداخت	قدر امکان خویش منحل ساخت
ایمنی از خطاش اصلا نیست	ادعای صواب حاشا نیست
که نیم در عداد اهل هنر	بوده ام ذره بل از آن کمتر
لغزدم پا اگر عجب نبود	ور در آیم بسر عجب نبود
چون بیابند اهل بینائی	خللے از ره شناسائی
بو که بر حال من ببخشایند	مور و طعنها نفرمایند

غرض بعد اینهمه در یکهزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت بمرصع رقمی خطاط سیمکار زرین نگار نقود وزیوفت رانقاد منشی کالکا پرشاد موجد جاد و طرازی مضمون آفرین سخن پردازی ناظم نازک نکته سنج ماهر که کلکش شیه چهره‌هاے کاغذین جامه را بفریاد بینوائے رسیده لباس زرتار پوشاند و این ماشطهٔ غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی را شانے ست که درخط وخال سیزان املا نقطه ستروئی بغلطے نهد طبعش آغاز گردید علاوهٔ آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح برسنگ رود و هیدون ثانے که اختیار درستی وصحت را منطبع شود از نظر دقیقه یاب کیاست ایاب عمدهٔ اولی الابصار زبدهٔ ادبای هوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظهر علی که هزار مرتبه از من هیچدان نابلد کوچه علم و ادب افضل هستند گذشته قابل اعتبار و بدو نعم الوفاق محل مزید اعتماد شد درین وقت دل و زبان باشراره و اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض درخواست نازم بسیار بخشی را دخود را که بقتضای جود و کیم هیچ مسئلتے رد نه کرده هر یکے را جدا جدا از عطاے بیدریغ نواخت

	قطعهٔ تاریخ مطبع سابق	

منت خالق لوح و قلم
که رقمهای دبیر متین
منطبع گشت درین روزگار
بسکه در مدرسه ها بوده است
بهر تاریخ ازان گفت اشک

شکر صد شکر حق بی نیاز
شیخ ابوالفضل حقیقت طراز
یافته نوع دگر برگ و ساز
نامی از نام همان سرفراز
طبع گردید ابوالفضل باز ١٢٧٩

قطعه دیگر تاریخ طبع سابق

زفیض شامل منشی نول کشور امروز
چه منشآت ابوالفضل طبع فرمود ست
بکار رفت دران سعی کوشش بسیار
گهی پی حل و توضیح مشورت بکتاب
زبهر خلق شد ایثار گوهر منثور
دری برشته تاریخ کلک هادی سفت

پر ست از در مقصود دامن قلم مفلس
صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش
دمی ز راه رویها نماند پای تلاش
بروز و شب همه با فکر بود گه گنگاش
برند جوهریان تا بصوت یغماش
سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش ١٢٧٩ھ

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری بحول الله اختتام یافت حرف گذشته را تقویم پارانگاشته از چاشنه خواری وله و شوق نمایان وانموده هردو دست بتگدی پیش او دراز کرد از انجاکه همواره خزانه فیض مالامال ست و گنجور از نقص ضنت متعال دامان حرص پر گرد و دگر باره دو گوهر دردو آستین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند
ز گردشهای اقلام ست صدها ورطه حیرت
بحمد الله درین هنگام منحل گشت اعضالش

که انشای ابوالفضل ست نادر نامه نامی
درین دریای بی لنگر فراوان لجه طامی
چو گردید از برای فکر تایید خدا حامی

بطبع نو درآمد بهر تاریخش رقم کردم		که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی ۱۲۸۰ھ

قطعهٔ دیگر تاریخ طبع سابق

مبارک ای هنرمندان که امروز	مهیا شد مسرت اهل نظر شد
مکاتیب ابوالفضل مبارک	بطبع بار دیگر نامور شد
زهی مجموعهٔ فرهنگ و دانش	که در عالم ز مقبولی سمر شد
اگر از وی تعلق یافت رنگی	تجرد نیز بر آب دگر شد
عبارا تش بصورت رهنمو نیست	اشارا تش بمعنی راهبر شد
نه صرف انشا که از وی میتوانند	ز اخلاق حسن هم با خبر شد
رقم کردم پی تاریخ طبعش	حقایق نامهٔ نقش حجر شد ۱۲۸۰ھ

…۱۲…

امید که برسانیدن روح روح افزایش از مشرق تا مغرب و دوش صبای سبکسیر گرانبار و از شمال تا جنوب بهمت نسیم نو منتشر گردد و صیت شهرتش قوافل انفس و آفاق را بانگ درای آوازهٔ قبول برای محافل اشتیاق نغمه سرای حدی خوان شود

بر اهل ابصار منظور باد		آلهی از ان چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصدر المدح

مبارک طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم	نشان از شاهد معنیش با هر کس ز خود کامی
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را	جناب مولوی هادی علی استاد فهامی
برای سال طبعش زد رقم کلک من ای احسن	بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی ۱۲۸۰ھ

خاتمة الطبع - بحمد الله که هر سه دفتر ابوالفضل محشی مع خواتم و تقاریظ سابقه بطور یادگار بار ششم در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکهنؤ بعالی همتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف بماه فروری سنه ۱۹۱۱ع از حلیهٔ طبع زیب و زینت یافت

جدول رموز اسماء کتب که در تحشیهٔ این کتاب نقل از انشت

رموز	اسماء کتب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی عزت علی

نام کتاب	قیمت
تلخیص انشاے ابوالفضل - نہایت نفیس خلاصۂ فرامین و خطوط بعبارت طبع رنگین خوشخط - واضح کاغذ سفید گندہ -	۸ر
انشاے فیض رحمانی - از حکیم حافظ عبدالرحمن حیرت بیمثال نہایت مفید اطفال -	۱۱ر
انشاے بے نقاط - مصنفۂ منشی کامتا پرشاد متخلص بہ نادان -	۶ پائی
انشاے راحت جان - جامع اقسام تحریرات	۲ر
مجمع الانشاء - مشہور متقدمین و متاخرین اساتذہ مثل استاد ناصر علی سرہندی وغیرہم و خطوط سلاطین عظام مثل شہنشاہ عالمگیر وغیرہم کے خاص خطوط و فرامین بعبارت رنگین و بلیغ متین صنائع و بدائع کا عظیم الشان مجموعہ از منشی محمد امین بخط شکستہ نہایت مفید طلبہ -	عہ ر
انشاے منیر - از میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق	۱ر۹ پائی
ایضاً - حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	۲ر
سہ نثر ظہوری - مشہور درسی -	۳ر۹ پائی
شرح سہ نثر ظہوری - از ملا صہبائی نہایت عمدہ شرح -	۹ر
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ سعد اللہ مرحوم	۲ر۳ پائی
پنج رقعہ ظہوری - مع دو شرح داخل درس -	۱ر۶ پائی
شرح پنج رقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶ر
پنج رقعہ ولایت - از منشی ولایت حسین -	۹ پائی
مینا بازار - ارادت خان مشہور درسی -	۱ر۶ پائی
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی دہلوی -	۴ر۳ پائی
شبنم شاداب - ظہیرا ے تفرشی درسی -	۲ر

نام کتاب	قیمت
شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی -	۶ر
رقعات بیدل - از استاد بےنظیر مرزا بیدل -	۵ر
رقعات لچھمی نرائن - مشہور درسی -	۴ر۳ پائی
رقعات امان اللہ حسینی - مشہور درسی -	۱ر۳ پائی
رقعات نظامیہ - مشہور درسی -	۶ پائی
رقعات گلستان حکمت - صنعت اقتباس عبارت گلستان سعدی رح -	۱ر۳ پائی
رقعات فیاض و بستان - از منشی ولایت حسین	۹ پائی
توقیعات کسری - محشی درسی طباطبائی دستور نوشیروان عادل -	۳ر۳ پائی
حسن و عشق نعمت خانعالی - مشہور درسی -	۹ پائی
مجموعۂ تحقیقات - استاد صہبائی دو جلد مین جلد اول چار کتابون کی شرح اور جلد دوم آٹھ شروح و قواعد و بلاغت وغیرہ دو قسم کاغذ -	X
(۱) سفید گندہ -	ہے ۸ر
(۲) سفید معمولی -	ہے ۱
کلیات نثر - مرزا غالب دہلوی مثل سہ نثر ظہوری -	۱۳ر
مظہر العجائب - مرادف فقرات از مرزا قتیل -	۸ر
مفتاح الصفات - تعریف اشیاء از رام نرائن	۱ر۹ پائی
منشآت برہمن - چندر بھان بخط شکستہ -	۲ر۶ پائی
گفتگو نامہ - اطفال کی تعلیم فارسی گفتگو	۹ پائی
رسائل طغرا - مع رقعات محشی از مولانا طغرا مشہور درسی -	۸ر۶ پائی
انشاے تحفۃ الحمید - ہمرنگ طاہر وحید قابل دید -	۵ر
نگار نامۂ منشی - از ملکزادہ منشی شاہانہ کلام -	۶ر

نام کتاب	قیمت
تاج المدائح - رنگین فقرات مدحیہ از منشی انوار حسین اُستاد -	۳ر۳ پائی
صحیفۂ شاہی - از ملا حسین واعظ کاشفی نذر پیش سلطان حسین صفوی ہر قسم کے القاب و آداب و دعائیں و اشعار عربی و فارسی -	عہ
انشائے لطیف - از منشی ہیرا لال -	۵ر
ہادی الصبیان - حصۂ اول یعنی زبان فارسی کے چھوٹے چھوٹے رقعات از سید غلام حیدر صاحب	۶ پائی
ایضاً - حصۂ دوم -	۹ پائی
منشآت و منتخبات درسی مبتدیان اُردو	
انشائے خرد افروز - رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموز مصنفہ منشی قمر الدین -	۹ پائی
مکتوبات حسن - بخط شکستہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی مرحوم کاغذ حنائی	۴ر
ایضاً - کاغذ سفید -	۵ر پ
گلشن ہند - یعنی سوال جواب جغرافیہ پل صاحب حصۂ اول مولفہ منشی جگمندر داس صاحب کاغذ حنائی -	۶ پائی پ
انشائے مادھو رام - خط شکستہ اُردو پورا ترجمہ -	لہر
انشائے سرور - بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول چال کا لطف موافق محاورہ اُردو ہے مصنفہ مرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور -	۴ر
انشائے بہار بیخزان - رنگین عبارت اُردو مسجع مصنفہ مولوی غلام امام شہید -	۳ر۳ پائی

نام کتاب	قیمت
دستور الصبیان - کا اردو ترجمہ -	۹ پائی
انشائے یادگار اصغری - مؤلفہ مفتی غلام سرور لاہوری -	۵ر
رقعات اُردو - ہر قسم کے مراتب کے رقعے مصنفہ منشی محمد عطا علی متخلص بہ خاک -	۱ر
عود ہندی - رقعات مشہور سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اردوے معلے کے مصنفہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مرتبہ چودھری عبد الغفور -	۶ر
لذت الافہام - ہر رنگ کے فقرات اُردو بعض فارسی ہر طرز کی عبارت کارآمد انشاپردازان از سید علی خان معروف بہ نواب دولھا -	۳ر۶ پائی
انشائے دلربا - مصنفہ منشی ریوتی پرشاد -	۶ پائی
نمونہ کارروائی عدالت - بخط شکستہ بطرز مجموعہ کاغذات کارروائی -	۵ر
مفرحة الکاہلین - مولفہ لالہ شیو پرشاد صاحب	۱ر
لٹر رائٹر - اُردو معروف بہ نگارنامہ انگریزی انگریزی طرز پر قواعد خطوط نویسی مولفہ منشی رامجی داس صاحب بہار گو -	۴ر پ
اُردوی معلیٰ غالب کا کارنامہ فصاحت یعنی اُردو رقعات مصنفہ مرزا نوشہ اسد اللہ خان غالب دہلوی مطبوعہ دہلی -	عہر
کتب قواعد فارسی	
گلشن فیض - قواعد زبان فارسی -	۱ر
نہر الفصاحت - محشی از مرزا قتیل -	۳ر۲ پائی